معنی لغوی رسانیدن و معنی اصطلاحی آنست که چندان تعریف نماید که در وهم و خیال نگنجد و بلکه دروغ محض بود و مطلب آن جز تعریف حاصل 31
نمیشود و شاعران و منشیان برای زینت شعر و عبارت پسند کرده اند
سعدی راست بیت پنج دو تای فلک راست شد از خرمی
تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را جامی راست مصرع میانش مویی بل از موی
نیمی را چنین مبالغه در نظم و نثر بسیار است ایهام معنی لغوی در شک انداختن
و معنی اصطلاحی گفتن لفظی که از و دو معنی بر اید چنانکه این حکایت است که
روزی امیری نشسته بود زنی لولی که جفت در پاپوشی بود پیش او امد
امیر از راه ظرافت گفت شما جفت خود را همیشه با خود میدارید و یکدم
نمی گذارید لفظ جفت دو معنی دارد یکی جفت پاپوش را گویند دوم جفت
شوهر را القصه ان زن چون این شنید جواب داد که اری ما مردم غریبیم چرا نه
جفت خود را با خود نگه داریم اما انکه امیر اند جفت انها بدست خدمتگاران
میماند و خود بیفکر نشسته میباشند ازین دو معنی حاصل میشود یکی انکه پاپوش
دولتمندان بدست خدمتگاران میماند دوم زن ایشان همچنین حکایات
ایهام بسیار اند استفهام معنی لغوی پرسیدن و معنی اصطلاحی انکه
سخنی بگویند که معنی ان شدن ان کار یا نکردن انکار بر اید و مطلب
ان شدن انکار یا کردن انکار باشد چنانچه پیش شخصی نوکر است و کار

خوب نمیکند انتهاش میگوید که در ماهیه نمییابی که خدمت خوب نمیکنی در معنی این کلام نیافتن
در ماهیه معلوم میشود و مطلب از انیست که در ماهیه مییابی خدمت چه نمیکنی این را استفهام
میگویند بیت سعدی شیرازی ره نتر شد انکه بر افتادگان ببخشاید ره که گر ز پای
در اید کسش نگیرد دست ره یعنی باید که بهتر شد رعایت لفظی انست که منشی یا
شاعر هر لفظیکه در عبارت یا شعر در ارد لفظهای دیگر چنانکه بیارد که از قلب
آن برابر باشد یا نزدیک باشد یا بصورت یک باشد یا اندک تفاوت باشد چنانچه دلدار
بکن دلداری هرچه مراد دارم برار از دلتنگی من بتنگ مشو و دلتنگ من تنگ تو هست
معنی دلداری دلدار هستی و مراد دارم از قلب یک میشود و تنگ و تنگ یک صورت
دارد و در صورت دلتنگ و تنگ اندک تفاوت است باید که برین قیاس کرد هر لفظیکه
بیارد لفظی دیگر هم که بیک صورت یا اندک تفاوت باشد ضرورت که بیارد رنگینی
انست که منشی یا شاعر هر عبارتیکه بنویسد و هر لفظیکه بیارد مطابق آن الفاظ
دیگر که در معنی با او بسیار نزدیک باشند نیز بیارد چنانچه در ذکر بلبل ذکر گل
بند ذکر سرو ذکر قمری و در ذکر تیغ ذکر جوهر و قبضه هم بیارد و در ذکر کشتی ذکر ملاح
و بادبان و دریا و در ذکر دریا ذکر ماهی و نهنگ و هرچه بدو تعلق دارد مثل غواص
و صدف و مروارید هر محل آن بیارد و در ذکر باغ ذکر اشجار و گل و لاله و
غیر آن که با و مناسبت دارد بیارد و در ذکر شراب ذکر پیاله و ساقی همچنین
بهر ذکریکه دریافته در عبارت در آرد بطور استعاره تشبیه دو قسم است تام

و ناقص تشبیه تام

c.

4127527

123

Jāmiʿu'l-fawāʾid.
(Persian grammar).

c

32

و ناقص تشبیه تام آنست که در شکل یا رنگ مانندان چیز باشند چنانچه این بیت است بیت زلف

چون جیم است و قامت چو الف ابرو چو نون ؛ عاشقان از بهر این معنی ترا جان گفته اند یا مشابهت

برنگ چنانچه گویند زلف او همچو شب است و روی او همچو ماه و با چیزیکه مثال دهند مشبه به میگویند و آن

چیزرا که مثال دهند مشبه خوانند و تعریفی که در میان هردو چیز است وجه تشبیه است و لفظی که در میان

این هردو چیز است حرف تشبیه است چنانچه زلف مشبه است و شب مشبه به و رنگ سیاه که در شب تاریک و در

زلف است وجه تشبیه است و لفظ همچو حرف تشبیه دوم تشبیه ناقص که در رنگ و شکل اصلا مشابهت ندارد

بلکه صفتیکه در وی نهانست چنانکه گویند که قلم مانند است در میان کاغذ میدود و بظاهر قلم نه بشکل آدمیست نه

برنگ لیکن این دویدن که صفت آدمیست در قلم است قلم مشبه و آدمی مشبه به و لفظ مانند حرف تشبیه است

وصف دویدن که هردو چیز است وجه تشبیه است و اگر بغیر حرف تشبیه مثال دهند مشبه به را اول

درآرند و مشبه را بعد پس گذارند استعاره شود چنانچه قدح بدر و کشتی هلال قدح و

کشتی مشبه است و بدر و هلال مشبه به و مانند آن که ذکرش بالا گذشت تمثیل مثال دادن

یک مطلب با مطلب دیگر چنانچه میرزا صایب بیت این نه اشک است که از دیده تر می آید ؛

گل سرخ است که از باغ نظر می آید ؛ اضافت یک کسره است که در میان دو لفظ

زاید اکثر معنی این دو لفظ که مضاف و مضاف الیه باشند بزبان هندی گویند

کا یا کی یا کی یا ری یا را باشد چون پدر فلان و همشیره فلان و همراه فلان از لفظ

معتبر دانسته اند یعنی باپ فلانے کا و بهن فلانی کی ساتهه فلانی کی کهتی ستی تیری

نزدیک محاوره هی اتنی هو ان اضافت بر چند قسم است قسم اول بیانیه چنانچه شاهد طبع و

مرغ جان و مانند آن که ذکرش در بیان استعاره گذشت قسم دوم لامیه که در آن

معنی تشبیه نیارند چنانچه قلم نوشتن یعنی قلم برای نوشتن و دوات سیاهی و

چنانچه گویند

مشبه به

ص
شرح الهوا...
قواعد عربی
نمبر کتاب ۹
نمبر جلد ۶
123

Lucknow,
17. XI. 26.
W. I.

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از شکر و سپاس فاعل حقیقی که صورت انسان را از قلم تقدیر بر صفحه
ظهور کشیده مصدر عنایات خود ساخت و پس از نعت بیغایات رسولی که گمراهان
بادیه کفر و ضلالت را از هدایت خود بلباس یقین و افعال دین چون عروس پیراختند
فقیر سعادت الله در خدمت بزرگان حال و استقبال چنین التماس میکند که چون برای
دانستن مبتدیان خصوصا فرزندان خود مصدرات که بلفظ درکار میشود جمع نموده صیغه های
بعضی مصادر تش و جزوی از قواعد اوزان و تغیر و تبدیل الفاظ که در کلام فارسی اختیار
آمده است دران مشتمل ساخته بجامع الفواید نامیده شد امیدانست که اگر سهوی و خطائی
رفته باشد نباید در جوش شید بلکه باصلاحش باید بکوشید که این خاصه بزرگانست بدانکه
شناخت اسما و افعال بدینگونه قیاس نموده باید که اگر دلالت کند بذات خود و
مقترن نباشد بزمانه ثلاثه که ماضی و حال و استقبال باشد اسم است چون زید و عمر
دیگر نه فعل چون برد و خورد و میخورد و میبرد و خواهد خورد و خواهد برد و مصدر نیز چون

از اقتران بزمان ثلاثه

2

از اقتران زمان ثلاثه عاری و گذاری دارد اسمی نوشته اند چنانچه لغة اند بیت مصدر
اسمیست کز بود روشن آخرش فارسیست دن یا تن مثل کردن و گفتن و بریدن
و سفتن و در عربی چهل کلمه بیرون میاید چهارده ماضی چهارده مستقبل و شش امر و شش نهی
و در فارسی این مصدر حامله اولاد کثیر میزاید اعنی یکصد و پنج صیغه می برآید از انجمله چهل و نه
صیغه ماضی و چهارده حال و چهارده مستقبل و چهار امر و چهارده نهی چنانچه اقسام آن نوشته
می شود ماضی آنکه بزمانه گذشته تعلق دارد آخرش تاء موقوف یا دال باشد چون
گفت و کفت و خورد و برد مستقبل آنکه بزمان آینده تعلق دارد چون خواهد کرد و
خواهد گفت و در عربی مشترک بود معنی حال و استقبال چون یضرب میزند و خواهد زد
آن یکم دنبا بر این را مضارع گفته اند بمعنی شیر نوشیدن دو طفل در یک پستان و در فارسی
جداگانه میاید و حال آنست که در حالت بیان موجود باشد چون میزند و میکند و برود و
برود و اکثر ماضی بعید بلفظ حال بیان میشود سعدی راست علیه الرحمة بیت گلستان کند آتشی
بر خلیل گروهی بآتش برد ز آب نیل ولی چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف
قسمت خورد و گاهی ماضی بعید افاده معنی فاعلیت کیرند نظامی راست علیه الرحمة
بیت نه آتش گذارم نه آتشکده نه سوم بر سر هر دو آتش زده یعنی آتش زننده و
سعدی راست بیت بلند اختری عالم افروخته زوال اخترت دشمنت سوخته
بمعنی افروزنده و سوزنده و برای بنای استقبال لفظ خواهد بر ماضی افزایند چون
خواهد کرد و خواهد گفت و برای حال لفظ می دیا چنانکه مذکور شده هر گاه لفظ می و

گیرد

همی بر ماضی اید ماضی حالیه خوانند چون میکرد و میگفت و می برد و می گفت و همی خورد
و همی برد و امر چون ا دا ئند و نهی چون میا و نیائید و ماضی نیز دو قسم است مثبت و
منفی مثبت چون ساخت و نواخت و منفی چون نداد و ننهاد و هر یک معروف است و مجهول
و معروف انکه فاعل ان معلوم شود و مجهول انکه نشود و ان معروف دو قسم است حاضر
و غایب چون امدی و امدید غایب چون گفت و گفتند و برای متکلم چون زدم و زدیم
و مجهول چون خورده شد و خورده میشود و خورده نشود و خورده شود و خورده نشد
بنای ماضی کرده میشود از مصدر که نون علامت مصدر را حذف سازند تصریف صیغه های
مصدر امدن ماضی مطلق امد امدند امدی امدید امدم امدیم امده شد ماضی بعید امده
امده بودند امده بودی امده بودید امده بودم امده بودیم امده شده بود ماضی قریب
امده است امده اند امده امده اید امده ام امده ایم امده شده ماضی تمنی
امدی امدندی امدیی امدندی امدی امدیمی امده شدی ماضی مظنون امده باشد
امده باشند امده باشی امده باشید امده باشم امده باشیم امده شده باشد
ماضی مع القدرت میتوانستی امد میتوانستند امد میتوانستی امد میتوانستید امد میتوانستم امد میتوانستیمی
میتوانستیمی امد حال ماضی می امد می امدند می امدی می امدید می امدم می امدیم
می امده باشد حال مطلق می اید می ایند می ائی می ائید می ایم می ائیم امده میشود
حال مع القدرت امدن میتواند امدن میتوانند امدن میتوانی امدن میتوانید امدن
میتوانم امدن میتوانیم امدن امدن شدن میتوانم مستقبل خواهد امد خواهند امد

خواهد امد

3

خواهی امد خواهید امد خواهیم امد خواهند امد امده خواهد شد مستقبل استمرار
می امده باشد می امده باشند میامده باشی میامده باشید میامده باشیم
باشیم میامده شده باشد امر اید ایند ائی ائید ایم ائیم امده شود امر
استمرار امده باشد امده باشند امده باشی امده باشید امده باشیم
امده باشیم امده شده باشد نهی نیاید نیایند میا نیائی نیائید نیایم نیائیم نیامده
نهی استمرار نیامده باشد نیامده باشند نیامده باشی نیامده باشید نیامده باشیم
نیامده باشیم نیامده شده باشد اسم فاعل اینده ایندگان اسم مفعول
امده شده امده شدگان اسم مفعول بلیاقت امدنی امدنیها اسم ظرف
امدن گاه امدن گاهها اسم تفضیل اینده تر اینده تران مصدر اثبته من باب
الالف مع غیره امدن انا امرزیدن وامرزش درگذرنا اماسیدن سوجنا
اوردن للنا اشامیدن ونوشیدن ایچنا انباشتن انباردن وابریدن واگندن
واغنیدن داغشتن واکشتن وامودن بزکزنا الودن وامیختن وامیزیدن
وامیزش والائیدن والایش وبیزیدن ملنا افریدن پیدا کرنا اماهیدن واماهش
انجیدن وکنجیدن وکنجایش پر ہونا اسودن واسائیدن واسایش وارامیدن وارمیدن
وارامش جو ارام کرنا انجیدن سوراخ کرنا انجیش وچغندیدن گوندانا اندوختن
ازغیدن ڈہیکارنا اخامیدن اچکرنا اموختن وامورنیدن سیکینا افراشتن و
افراختن وفراختن وعراشتن وفرازیدن بلند کرنا استادن وستادن پائیدن

کھڑا ہونا افتادن و فتادن و ریہیدن کرنا افروختن و فروختن و افروزیدن و فروزیدن
روشن کرنا آزاریدن و رنجیدن رنجانیدن ستانا آویختن آویزیدن و آویزش لٹکانا
آغازیدن شروع کرنا آشوفتن و آشیفتن و آشفتن و آشوبیدن دیوانہ و پریشان
ہونا آریدن و آردن رنگ کرنا انگاریدن و انگاردن و انگاشتن و پنداریدن و
پنداشتن گمان کرنا اندودن و اندائیدن لیپنا آرولیدن و رولیدن و افرولیدن و
فرولیدن پریشان ہونا اندیشیدن و نہیدن سوچنا آمیختن و آنگیزیدن و آغالیدن
و آغالش و جہانیدن کودنا افزودن و فزودن و افزائیدن و افزایش زیادہ کرنا
افگندن و فگاندن جہاڑنا انبوئیدن و بوئیدن و شمیدن سونگھنا آستہیدن و
ستیہیدن و استیزیدن و جنگیدن لڑنا افشاردن و فشاردن و افشردن و
فشردن و سیلیدن نچوڑنا آخروشیدن و خروشیدن و شغلیدن چلانا
آراستن و آرستن و آرائیدن و پیرا آرائش و پیراستن و پیرائیدن
و پیرایش و ساختن و سازیدن و سازش و آفریدن سنوارنا انومیدن
انوار کرنا باب الباء مع الغیرہ باریدن و بارش برسنا باختن و بازیدن کھیلنا
بالیدن و بالش و چربیدن بڑہنا برخاستن و خاستن و خیزیدن و خیزش
اوٹہنا برغلانیدن و غلانیدن برچک دینا بوسیدن چومنا برداشتن اوٹہانا
بریدن و برش و تراشیدن کاٹنا و کترنا بایستن و خواستن و خواہیدن
چاہنا بخشیدن بخشود و بخشش دینا و مہر کرنا برنجیدن ہاتھ ملنا بیختن چہاننا و لینا

بتالیدن و بسیدن

بشکلیدن و سنیدن و سفتن سوراخ کرنا بردن و ربودن و زدودن صاف کرنا
پاشیدن و ریختن و ریزیدن و ریزش و رشیدن بٹنا برتابیدن پھیکنا بالیدن
و بالودن و بوئیدن و جستن و جوئیدن ڈھونڈھنا پوشیدن و نہفتن چھپانا
پیوستن و جفیدن و چپیدن و چسپیدن و آجیدن چیٹنا پروریدن و پرورش پالنا
پختن و پزیدن پکنا پکانا پیمودن و پیمائیدن و پیمایش ناپنا پیچیدن و نوردیدن
لپیٹنا پرستیدن و پرستش پوجنا پریدن اوڑنا پنجیدن پچکنا پرشیدن و
پراشیدن و پراگندن و پژولیدن و پژاوش پریشان کرنا پیچیدن
قصد کرنا پژوہش و جستن و جوئیدن ڈھونڈھنا پرہیزیدن کنار کرنا باب التاء
مع الغیرہ تابیدن و تافتن بل دینا اور روشن ہونا تپیدن تڑپنا تازیدن و تاختن
چڑھ دوڑنا ترقیدن و ترکیدن ترخنا ترسیدن و ہراسیدن و شکوہیدن ڈرنا
ترنگیدن آواز کرنا کا اور کھوڑیکا ہونا تقشیدن کرمانا توانستن و تانستن
سکنا تنیدن و تنودن و تریدن تننا اور کھینچنا ترادیدن و ترادش و چکیدن
چونا توختن و توزیدن کھینچنا ادا کرنا باب الجیم مع الغیرہ جستن و جہیدن و جنیدن
و سکیزیدن کودنا جنبیدن و جنبش و لغزیدن و لغزش ڈولنا جوشیدن اوبلنا
چاویدن و خائیدن و خشیدن و خشودن چابہنا چرنگیدن آواز کرنا کا ہونا چمیدن
بائیں طرف میل کرنا اور پہرنا چخیدن لڑنا اور غصہ کرنا چریدن چرنا چمیدن و حمیدن
خرامیدن و کوالیدن و خرامش نازسے چلنا چلیدن چلنا چشیدن چکھنا جوشیدن

وملیدن و مزیدن چوسنا باب الخاء مع الغیر خوابیدن و خفتن و خسپیدن و خفتیدن
سونا خمیدن و خنیدن جھکنا خریدن مول لینا خزیدن و کریختن و گریفتن و گریزیدن و
گریزش و رمیدن بھاگنا خوردن و خورش و گسا ریدن کھانا خاموشیدن خموشی
بچپ رہنا خلیدن و خلش چبھنا خاریدن و خارش کھوجلانا خستن و خستیدن گھایل
ہونا خیسیدن بھینکنا خسانیدن و دغاریدن و سرشتن بھیکانا خندیدن ہنسنا
خواندن پڑہنا خوشیدن و خشکیدن سوکھنا خراشیدن چھیلنا خفیدن کلا کہونٹنا
اور کہانا خنبیدن آواز گنبد کا ہونا باب الدال دانستن و داختن جاننا داشتن
و نہادن و نشیمن رکھنا دریدن پھاڑنا دوشیدن و دوختن و ددبہ دوہنا دویدن
دوڑنا دلیدن دلنا دزدیدن چرانا دوختن و دوزیدن سینا دمیدن پھوکنا اور
کھتی جمنا دادن دینا درخشیدن چمکنا درفشیدن کانپنا و چمکنا دزلمیدن پر کرنا
ذمیدن و دزن خوشبو کا چلنا دروییدن و دروددن و خشودن کھیتی کاٹنا باب الذال
ذنودن غرور اور فریفتہ ہونا باب الراء راندن چلانا رو ئیدن و رستن درخت اور
گہاس جمنا رہیدن و رستن خلاص ہونا رسیدن پہونچنا رفتن جانا رشیدن
رفتے تومنا رفتن و روبیدن بوہارنا باب الزای مع غیرہ زائیدن و زمیدن جننا
زاریدن بوکار کی رونا زدن مارنا زمودن و طرازیدن چترکرنا نوئیدن کتیکا رونا
زیستن جینا راڑیدن بات بہت بیہودہ بولنا باب السین مع الغیرہ سودن و
سائیدن گھسنا سوختن سوزیدن و سوزش جلنا سپردن و سپاردن

لسونا

سنونا سپوختن سپوزیدن چبانا وکانا سرائیدن گانا ستیدن لینا سراشیدن
بہانا سنجیدن و سختن تولنا سفتن چہید پارنا ستودن و ستائیدن و
ستایش تعریف کرنا سرفیدن کہانسنا سکالیدن و اسکالیدن و سگالش
اندیشہ کرنا **باب الشین مع غیرہ** شاندن کنگہی کرنا و بیٹہانا شاہیدن لڑائی
دینا شکافتن و شکافیدن چیرنا شگفتن تعجب کرنا شکفتن و شکوفیدن
پہول نکسنا شکستن توڑنا نشستن و نشتن بیٹہنا شمردن و شماریدن
و شماردن گننا شاشیدن و میختن و میزیدن موتنا شتافتن و شتابیدن
شتابی چلنا شناختن و شناسیدن پہچاننا شنیدن و شنودن و شنفتن
سننا شتریدن پے درپے پانی چہڑکنا شوریدن و شولیدن و کالیدن اودہنا
شباریدن و دشتریدن و شریدن بالکل سے کہینچتے جونا **باب الطاء** طلبیدن چاہنا
و ڈہونڈہنا طرازیدن جتر کرنا **باب الغین** غاریدن دانہ ردی سے نکالنا
غارتیدن لوٹنا غرشیدن و غراشیدن غصہ ہوا ہونا غنودن و غنویدن سونا
اور اونگہنا غلطیدن غزیدن و غیزیدن و لوکیدن چوتروں چلنا لڑکیکا غریدن
و غرتش و غریدن کہرکنا غرنیدن و غرنبش آواز نقارےکا ہونا آواز سخت مارنا
باب الفا فازیدن جمہائی لینا فروختن و فروشیدن بیچنا فہمیدن و دریافتن سمجہنا فرستادن
بہیجنا فوتیدن و مردن مرنا فرمودن و فرمایش فرمانا فرسودن و سودن گہسنا
فحمیدن و فرخمیدن دانہ روئی سے نکالنا فراخیدن و فراشیدن بدن سہرنا فسردن

وافسردن جمنا ومرجهانا فروهلیدن وگذاشتن وهشتن وهاهشتن وهلیدن
جهوڑنا فریفتن وفریبیدن دیوانه هونا فانیدن ٹوٹنا کرنا باب الکاف کافتن و
کاویدن وکاوش وکولیدن وکندن وکندیدن وکلندیدن کهودنا کاهیدن وکاستن
کهٹنا کشتن مارنا کوچیدن چلنا کشیدن کهینچنا کراخید وکراخیدن اواز مرغی کا وقت
بریضه دینگی کرنا کوفتن وکوبیدن وکستن ٹهونکنا گوزیستن وگوزیسیدن غله دونی کرنا
کردن ونمودن کرنا وگردیدن پهرنا اور هونا گرائید وگرویدن خواهش کرنا اور ایمان
لانا گسیختن وگستن جدا کرنا گستریدن وگستردن وگسترشن بچهانا گسلیدن وگسلانیدن
دور هونا اوکاٹنا گرفتن پکڑنا گذشتن گذرنا گذریدن وپذیرفتن قبول کرنا کاشتن
وکشتن بونا گزیدن واٹسی کاٹنا گزیردن وگذردن چاره کردن نا گواریدن و
گوارش خورش هضم هونا گذاردن وگذارشن ادا کرنا گریستن وزاریدن و
نالیدن رونا باب اللام لافیدن ولابیدن بات بیهوده کرنا لیسیدن ولیستن چاٹنا
لوغیدن دوده دوهنا اور پینا باب المیم ماندن وبودن رهنا مستن جتر کرنا مالیدن و
مالش ملنا مانستن وماندن وماکیدن مانند کیسی چیز کا هونا مخیدن ودویدن دیکهنا
اور چلنا مولیدن لینا اور بار کرنا باب النون نامیدن نام هونا نا ویدن سر دولا کی حلنا
نهادن رکهنا هشتن بنیاد رکهنا نواختن ونوازیدن ونوازشن بخشش کرنا نشاندن
نشستن ونشاستن بیٹهنا نکوهیدن ونکوهش برا کهنا نگاشتن ونگاریدن و
نگارشن ونوشتن نقش کرنا اور لکهنا نگریدن ونگرستن ودیدن دیکهنا نیارستن

نشاندن و نشستن

قلمهای نوشتنی و قلم تو و قلمهای من و دوات تو و مانند آن باید دانست که لفظ
اول را مضاف و ثانی را مضاف الیه گویند و کسره درمیان را اضافت خوانند و اگر
خواهند که مضاف موخر و مضاف الیه را مقدم سازند کسره اضافت را دور نمایند
چنانچه از پادشاهی جهان جهان پادشاهی و از زاده ملک ملک‌زاده این اضافت را
مقلوب و محمول بالقلب گویند و گاه بمعنی کسره اضافت از باشد چنانچه گویند
مست شراب و مست دیدار یعنی مست از شراب و مست از دیدار قسم سیوم اضافت
معنویست که بدون اضافت لفظ اضافت گاهی و گاهی جز آن هم میآید مثل اورا گفت
و بر سرش کوفت و در شب میرود و در میدان میدود و این را اضافت قطعی
نیز میگویند و کسره توصیفی یک کسره ایست که درمیان دو لفظ آید و لفظ دوم
صفت لفظ اول شود چنانچه اسپ راهوار یعنی محو اسپی که راهوار است و سنگ گزنده
و حاکم عادل و پادشاه ظالم و زن قحبه و مرد بد و مانند آن لفظ اول را موصوف دوم
را صفت میگویند و کسره درمیانست کسره توصیفی مینامند و گاه این اضافت را نیز
قلب کنند و صفت مقلوب و محمول بالقلب گویند چنانچه گفته شد مثل از طره پرزن طره
پرزن نیک مرد نیک زن و مرد بد بدمرد مصرعه که بدمرد را روی نیکی مباد و گاهی بمعنی
تشبیه آید مثل کمین دبیر یعنی دبیر که کمین است و گلی هرزند یعنی هرزند که سیاه است چنین ماه روی و
مشکبوی و پیلتن یعنی رویکه چو ماه است و بویکه چو مشک است و تنی که چو پیل است
و بمعنی خداوند باشد چون زشت خوی یعنی خداوند خوی و نیکروی و این قریبست
بمعنی فاعلیت باشد و گاه در بعض الفاظ صفت و موصوف را قلب نموده بمعنی دارنده
هم میگیرند چنانچه زلف پیچیده و پیچیده زلف و ابرو پیوسته پیوسته ابرو یعنی دارنده
ابرو پیوسته و گاه صفت و موصوف را قلب میکنند و بحال خود دارند لیکن کسره توصیفی
دور سازند و بمعنی دارنده بدستور صفت مقلوب باده گیرند چنانچه طره پرشان یعنی
دارنده طره پرشان علی هذا القیاس باید دریافت ختم بالخیر هو القادر

بمعنی دارنده پیچیده زلف

نکنا نیوشیدن و شنیدن سننا نازیدن فخر کرنا نوردیدن و نوردن تہ کرنا ور
لپیٹنا واچیدن باب الواو ورزیدن و ورزش فعل کرنا ور لپیٹنا واچیدن دانہ
منقار سے اوٹھانا باب الہاء ہیختن و ہیختن تلوار نکالنا ہراسیدن ڈرنا ہوختن و
ہوخیدن کھینچنا اور ادا کرنا ہوشاریدن پیاسا ہونا باب الیاء یافتن پانا یاختن شمشیر
نکالنا یوسیدن ڈھونڈھنا اور مانگنا یازیدن و یازدن دراز ہونا یارستن بلکہ یارانا

بدانکہ ارادہ معنی حاصل بالمصدر و فعل از غیر داشتہ باشی در وسط کلمہ الف و نون
درآری چنانچہ از دویدن دوانیدن و میدواند و از رسیدن رسانیدن و میرساند
و از پرسیدن پرسانیدن میپرساند و مانندان و در بعضی کلمہ بر خلاف قیاس است
چون از گردن کنانیدن و میکناند و در بعضی الفاظ عمل بر مرادف آن نمودہ اند چون از جستن
جویانیدن و مانندان و اکثر الفاظ ازین مبراست چون ساختن و انداختن و سفتن و
رفتن و ماندن و راندن و مانندان بسیارست نمیتوان گفت از ساختن ساختانیدن کہ
ہذا القیاس است باید دانست کہ اگر در صیغہ مصدر و فعل ماضی این مصدر حرف خا باشد
چون بصیغہ مضارع و امرش در آرند آن خا را بزای منقوطہ تبدیل نمایند چنانچہ از ساختن
مضارع و امرش میسازد و بساز ہمچنین باختن و تاختن و انداختن و گداختن و پرداختن
و آموختن و سپوختن و دوختن و سوختن و پختن و بیختن و گریختن و مانندان این ہمہ الفاظ
کہ حرف خا در مصدر و فعل باشد در مضارع و امرش آن خا بزای معجمہ بدل میشود و بعضی
کہ مضارع و امر و باختن میبازد و بباز و از تاختن میتازد و بتاز و از افراختن می افرازد

بیوزاند واز انداختن میاندازد و بینداز واز گداختن میگدازد و بگداز واز پرداختن
می پردازد و بپرداز واز آویختن می آویزد و بیاویز واز آمیختن می آمیزد بیامیز واز
افروختن میافروزد و بیفروز واز اندوختن می اندوزد و بیندوز واز آموختن می آموزد
بیاموز واز سوختن میسوزد و بسوز واز دوختن میدوزد و بدوز واز توختن
میتوزد و بتوز واز پختن میپزد و بپز واز گریختن میگریزد و بگریز واز بیختن می بیزد
و ببیز یا عمل هر مرادفات مصادر شش گرده باشند فاما در شناختن خار السین مهمله
بدل کنند بنا بر آنکه مرادف مصدر شتاسیدن آمده است چون مستثنا شد باید که از ین
باب بگویند و در لفظ انجختن و نواختن و گسیختن شاذ است یا باشد که انجختن در اصل
انجشتن است که مضارع و امر میدارد و نواختن و گسیختن در اصل نواندن و گسستن
بود پس از ین باب نباشد چون فروختن مشترک است میان معنی روشن کردن
و بیع کردن معنی دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر در بیع
فروختن بمعنی بیع میفروشد و بفروش آمده اند و دوختن بمعنی دوشیدن میدوشد
و بدوش آمده شین بشین معجمه بمعنی افروختن نیز میاید چون میفروزد و بفروز
و دوختن بمعنی دوختن جامه و دوشیدن شیر بشین معجمه جهت دفع التباس است
همچنین در معنی مصدری و ماضی که حرف فا باشد در مضارع و امر شین ان فا بحرف
با یا واو بدل نشود چون گوفتن و تافتن و شتافتن و روفتن و آشوفتن و خفتن و مانند آن
که در مضارع و امر گوفتن میگوید و بگوی و از تافتن میتابد و بتاب و از شتافتن

میشتابد و بشتاب

میتابد و بتابد و بتاب واز رفتن میرود برود برو واز اشوفتن میاشوبد بیاشوب
واز خفتن میخوابد وبخواب ومانندان نظر بترادف مقصد رانهما نموده اند چه مرادف
کوفتن کوبیدن واز شتافتن شتابیدن واز تافتن تابیدن واز روفتن روبیدن و
از اشفتن اشوبیدن واز خفتن خوابانیدن می اید چون فارسیان طالب تخفیف اند از
اکثر الفاظ واو را حذف کرده اکتفا بر ضمه نموده برای انکه واو اخت ضمت باشد چون
از روفتن رفتن واز اشوفتن اشفتن واز بودن بدن واز شودن شدن وامانندان همچنین
الف اخت فتحت ویا اخت کسرت باشد چنانچه بدین مناسبت این هر سه حرف علت را بدین
تبدیل مینمایند وکاهی حذف کرده اند چون از بعضی کلمه را حذف کرده اند وکفته اند از افشاندن
فشاندن واز افزودن فزودن واز اهیختن هیختن واین را دری نیز کویند چون از اشکم
شکم وکاهی از وسط کلمه حذف کرده اند چون از ارستن ارستن وکاهی سوای واو
والف ویا حروف دیکر نیز حذف میکنند چون از خمیدن خیدن واز نشاندن شاندن واز
نشستن شستن خوانند واکثر در اسما نیز اختصار امده است چون از اسکندر سکندر
واسمندر سمندر واز افلاطون فلاطون واز کناه کنه واز نکاه نکه واز شاخ شخ همچنین اکثر
در محاوره مخفف ومختصر امده است برای دانستن همین که نوشته شد کفایت میکند امادر
در مضارع وامر سفتن وسفت می سپند می اید ونوشتن ونبشت میاید ونوشتن چون نغون
نک ونک در تلفظ نمی اید کویا درین لفظ نیز یا در مقابل فا امده است تمثیل قلب فا بواو چون از کفتن
کفت میکوید وبکو واز رفتن رفت میرود وبرو واز کافتن کافت میکاود وبکاو

از افلاطون فلاطن

لیکن از گرفتن و پذیرفتن که مضارع و امرش میگیرد و بگیر و میپذیرد و بپذیر میاید
بر خلاف قیاس است و نهفتن و انفتن و ارستن و رستن و بیختن و غنودن و آجیدن
و اجیدن و اختن و مانند ان که خود صیغها لا و لد اند مضارع و امر ندارند و در هر دو مصدر
و ماضی ان مصدر که حرف سین باشد و ماقبل الف بود با راء مهمله بدل شود چون
کاشتن و کاشت میکارد و بکار و از داشتن و داشت میدارد و بدار و از کماشتن
کماشتن و کماشت میکمارد و بکمار و از پنداشتن پنداشت می پندارد و بپندار و از
گذاشتن گذاشت میگذارد و بگذار و از انباشتن انباشت می انبارد و بینبار و از نگاشتن
نگاشت می نگارد و بنگار و اندک است که تغییر الف باشد چون از گذشتن و گذشت
میگذرد و بگذر اما افراشتن که در اصل افراختن بوده ان در باب تبدیل خا مذکور شد
و دیگر در مضارع و امر این چند مصدر سین مهمله با ها تبدیل میشود چون از کاستن کاست
میکاهد و بکاه و از خواستن خواست میخواهد و بخواه و از جستن جست میجهد
و بجه و از رستن و رست میرهد و بره عملش نیز بر ترادفات مصادرش کرده باشند
برای انکه مرادف کاستن و کاهیدن و از خواستن خواهیدن از جستن جهیدن و
از رستن رهیدن میاید و لیکن در جستن و جست و رستن و رست که مضارع
و امرش میجوید بجو و میروید برو میاید بواو بدل شود نظر بر ترادف و در پیراستن
و پیراست و اراستن و اراست که مضارع و امرش میاراید و بیارا و می پیراید
و بپیرا می اید و بیاکه مصدرش نیز پیرائیدن امده است پس بران احتمال

وارائیدن

تمامی اراده

8 تناسل کرده انهار انشیکان عقیمه اینها پیدا نشده باشند اما در حواشی نسخ
بزای معجمه بدل شود بر خلاف قیاس چون منخیز دو بخیز گویم مرادف
مصدر رستن نیز خیز بدان باشد دیگر آنکه در فارسی بعض الفاظ معنی
اضداد باشد چون پرداختن بمعنی ساختن و خالی کردن و سپوختن
بمعنی براوردن و فرو بردن و براوردن بمعنی بالا کشیدن و فرو
او جدان بقول سعدی علیه الرحمه تو دیگر انجی عیب پیدا بود و آوازی
براورد که مرغ از هوا براورد و دوختن بمعنی کشیدن و گذاردن فرض
باشد و پرداریدن بمعنی بستن و کشادن سعدی راست بیت وی
خود در اطماع باز نتوان کرد • چو باز شد بدرستی فراز نتوان کرد
نظر دوم دلدار اگرچه دیدی در فراز کند • لیکن نه بست رشته شوق دراز
کرد • کاهی لفظ واحد و جمع هر دو یکی باشد چون مردم چنانچه میگویم که
مردم انجا نیکذات اند فلان مردم بد ذات نیست و گاه باشد که لفظ
واحد را تعظیما و تکریما بسبب عظم جثه جمع ارند چون شما گفتید و
فرمودید و مار بزرگ را اژدها نامند جهة عظم جثه اژدرها نیز خوانند
دیگر چون در ابتدا کلمه حرف با و نون جمع مقارن شوند درین محل با را
مقدم خوانند چون بنماید و بنشانند و بنمود و بنهاد چرا که با زایده است
و در بنمود و بنهاد با زایده نیست بلکه جزو لفظ است بنا بران مقدم روا

باید خواند

نمایند و بنشاند و بنشکافد و بنشد دست بابرایده بحث بلکه غیر محاوره و
محاوره است بشکافد و بنشاند دیگر بعضی کلمات بنفسه معنی ندارد مگر در
محل تلفظ ان دریافته میشود چنانچه در عرب بمحل تاکید میگویند حسق مسق و در
فارسی ترت و مرت و در حالت خوشی هیرش نیز تار و مار لیکن فرق
در عربی و فارسی انست که در عربی واو عطف نیارند و در فارسی بیارند
و کلمه آخ آخ در حالت خوشی ظاهر میشود که یکگونه خنده باشد مثل قهقه و اح اح
بجای مهمله بالضم و الفتح در حالت درد و ناخوشی و خوشی نیز ظاهر شود و مانند
حی حی تی تی نیز مهملاتست که اطلاق به بیهوده گوئی میکنند دیگر چنانچه در عربی
متصرف و جامد میباشد و در فارسی نیز میباشد جامد چون نماز و نکار
و نشا و مانند ان نمیتوان گفت نمازیدن و مینمازد و بنمازید و مانند ان متصرف
چون شکافت و نواخت میتوان گفت شکافتن و نواختن و شکافیدن
نواختن و مینوازد و بنوازید و علامت شناختن و امتیازش انکه هر صیغه که
مصدرش بانضمام لفظ شدن و کفن و فکار شدن و نثار شدن متصرف
انست که لفظ شدن و کفن از اصل صیغه میاید چون شکافتن و شتافتن
و خموشیدن و سوزیدن دیگر حروف تهجی در عربی موضوع برای ترکیب
الفاظ است همچنین در فارسی و بعضی حروف ازان معنی نیز دارد
بنابر حصول اکثر فواید بیان بیست و هشت حروف کرده میشود کلمات

بااکثر

با انکه هشت حروف از ان در فارسی نمیاید لیکن نظر ببعضی فایده داخل شد حرف
الف اول چون این حرف در ابتدا کلمه ثنائی در اید همیشه مفتوح باشد و ما بعدش
بر حرکت خود بود مانند ابر آبا ابی بمعنی بر و باجی الف زایده باشد بضرورت وزن
شعر میارند و بعضی الف ابا بمعنی با نوشته اند و این بیت بنظیر شش اورده بیت
ابا شهریاران بشکر شکن * چها باختست این روزگار کهن * این قبول خاطر میاید آنکه
بعد الف کلمه باید بمعنی موجودست و الف تنها بدین معنی نیست دوم چون در ابتدای کلمه ثلاثی
و رباعی و خماسی واقع شود ما بعدش ساکن کرده حرکتش باو دهند و در کلام عرب این
الف حکم الف وصل دارد چه اورا میاندازند چون اشتر و اسفید و اسمندر و مانند آن
و هرگاه حرف با بر و در اید بیا بدل شود چون بیفکن و بینداز و بیفروز و بیند و که در اصل
بافکن و بانداز و بافروز و باندوز بود سیوم اگر در وسط کلمه در اید برای دعا باشد
چون دهاد و رساد و کرداناد و کناد و درینجا بمعنی دوام و استمرار نیز رواست چهارم
زایده نیز می اید چون سپه سار و امرزکار و اموزکار و گناهکار بمعنی سپه سر و
امرزگر و اموزگر و لفظ کار و گر افاده معنی فاعلیت کند یعنی کنند و بعضی این را لغت
علیحده گفته اند همچنین الف زایده است و اکثر در محل جواب نیز مستعمل بیت گفتم بیا و
بوسه ده و غمگسار باش * گفتا که بیجا شده در کنار باش * و گاه گاه در محل سوال هم
اید پنجم اگر در اخر کلمه اید برای ندا باشد چون دلا و جانا و صاحبا و محبا بمعنی ایدل
و ایجان و ایصاحب و ای محب ششم برای کثرت اید چون خوشا و بسا یعنی بسیار خوش

و بسیار بسیار هفتم برای معنی فاعل آید چون گویا و نویسا و دانا و بینا و شنوا بمعنی
گوینده و نویسنده و داننده و بیننده و شنونده لیکن این مطرد نیست کمترست
چراکه در زدن زدنا و در کردن کردنا و در زندن زنا و در کشیدن کشا یا نمیگویند هشتم برای
تحسین لفظ آید چنانچه بیت بدا سلطانیا کو را نبود رنج دل درویش خوشا درویشیا
کو را بود عشق تن آسانی و بعضی الف خوشا و بدا را الف انتها گفته اند بمعنی نهایت
خوشی و نهایت بدی و الف سلطانیا و درویشیا چنانچه مذکور شد و بعضی الف خوشا و بدا
را الف ندا گفته و نوشته اند که در اصل ای خوشی و ای بدی بوده است و لیکن چون خیال کرده
میشود محل ندا نیست زیرا فقط خوشی و بدی صلاحیت ندا ندارد که منادی باشد زیرا چه
نه اسم علم است نه ذی روح و الف سلطانیا و درویشیا برای تحقیر و تقلیل مناسبت معنی
دارد و ای بمعنی اندک تعظیم و الف سلطانیا برای تحقیر است و الف درویشیا
تعظیم و همچنین در کلام قدما بسیار و اکثر مستعمل است و بمتاخرین کمتر بلکه شاد و نادر است
نهم برای افاده معنی مصدری می آید چون پهنا دهم برای اتصال معنی کلمه اول بثانی
باشد و آن در میان کلمه واقع شود چون دوشادوش و برابر و لبالب و شباشب
و مالامال و پیاپی و دمادم و دستادست یعنی دوش بدوش و بر بر
و لب بلب و شب بشب و مال بمال و پی بپی و دم بدم و دست بدست و این
را بمعنی اتصال مقید بحالیه نیز نوشته اند ای در حالیکه دوش بدوش پیوسته
و مانند آن همچنین خندا خند و زودا زود و دوادو بمعنی در حالیکه میخندیدم

او قرین بود

۱۵ او قریب بود و مانندان گویند مراد از شب یک ملصق بود با شب دیگر یا یک چیز و شب یا یکچیز و شب دیگر غرض آنکه یکجز و شب با یکجز و دیگر متصل باشد چنانچه گوئی تمام شب گذشته اند که با قرت از قبیل ذکر کل و اراده جزو مثلا میگوید شبا شب تاختم یعنی تاختم درین حال که یکجز و شب متصل بود بجز و دیگر حاصل معنی آنکه هست یعنی در شبیکه تاختم و ز نکردم همچنین هیچا هیچ یعنی یک هیچ ملصق بود به هیچ دیگر و زهازه یعنی زه گفتن یکی ملصق بود بزه گفتن دیگر چکاچک مانندست یازدهم الف ممدوده که در اول بعضی کلمه اید مقصوره خواندن و حذف کردن نیز رواست چون اشنام و شنام بمعنی اشنانده و آکنج و کنج بمعنی کنجانیده و اذرد و زرد و آزنگ و زنگ و آگوفت و کفت و آهنگ و هنگ و مانندان و این لفظها که در اصل الف دارند گاه بیمارند برای تخفیف دوازدهم برای عطف آید بمعنی واو چون تکاپو و شبا روز و گوناگون و بعضی الف گوناگون را الف اتصال نوشته اند با ورندارم از آنجا که در اصل لفظ گوناگون واو عطف بوده است یعنی گون و گون چنانچه این بیت است بیت بها عشان چه گلها گون و گون است چو دیدم صنعت آن بیچگون است واو را با الف بدل کرده اند بحث ضرورت بقول مولوی محمد اشد مرحوم حرکت واو بما قبلش دادند واو ساکن شد ما قبل او مفتوح واو را با الف بدل کردند گوناگون شد و کلمه واو را حذف کرده با های نسبت اتصال داده بقول جامی علیه الرحمه بیت در و گلهای شگفته گونه گونه باید دانست که الف اتصال در میان هر الفاظیکه

میاید لفظ ثانی او برابر لفظ اول باشد با واو عاطفه استعمال نمیشود مثل شب تا شب
راشب وشب ولبالب رالب ولب نمیگویند وهمچنین بحذف نیز نمیخوانند چون شب وشب
ولب والب مگر بر خلاف قیاس بباء موحده چون شب بشب **بیت** فرهاد گریه میکند
وجوی شیر را • در بیستون نمیرسد از خنده لب بلب • بر خلاف گوناگون که
کسی گونگو نمیشنود نوشته مگر با واو عاطفه یا حذف آن چنانچه مرقوم شد وآن در الف
اتصال روا نباشد **سیزدهم** برای قسم اید چون حقا یعنی قسم بحق **چهاردهم** الف اشباع
که بعوض تنوین لفظ عربی الف بیارند چون اصلا ومطلقا واشباع بمعنی سیر
شدن که از دور مینماید بجهان این الف دلالت میکند بر حذف تنوین است **پانزدهم** بمعنی
از چون اتفاقا از اتفاق یا گویم برای تمیز باشد از روی اتفاق **شانزدهم** برای بمعنی
ابتدا وغایت میاید چون سراپا یعنی از سر تا پا وسراسر یعنی از سر تا سر
دیگر گاهی باء موحده بیارند وفایده همین معنی بردارند چون سربسر **هفدهم** برای
تصغیر اید چون شتروار تصغیر شتر وبازار یا مصغر بازار است **هجدهم** برای
بطریق اشباع برای وزن قافیه اید نظیره **بیت** چو گردی بر اسب سعادت سوار
• اگر این زاید نیز خوانند رواست **اول حرف باء موحده** برای الصاق میاید بمعنی
با چنانچه گویند رفتم • بفلان گفتم • بتو یعنی رفتم با فلان وگفتم با تو **دوم** زایده
برای تحسین لفظ اید چون بشنود وبرود وبزن وبکن واگر بعد از وی ضمه
بود این با را مضموم خوانند وبعضی مکسور نیز روا داشته اند اما مضموم
اولا باشد چون بگو وبکن واگر بعد از وی فتحه بود مکسور خوانند چون برود

بزن

بزن و بعضی مضموم ام نیز میخوانند خوانده اند ششم برای استعانت بمعنی مدد
چنانچه نوشتم بقلم یعنی نوشتم بمدد قلم و رفتم بقدم یعنی رفتم بمدد قدم چهارم
بمعنی معیت نیز چنانچه خریدم اسب بزین یعنی با زین خریدم سیب زین نیز و
دریدم گریبان بدامن مانند ان پنجم برای سببیت چنانچه گرفتم بزر و یعنی گرفتم به سبب
زر و گفتم بخاطر تو ششم برای ظرفیت بمعنی در چنانچه رفتم بخانه و گذشتم
بمجلس یعنی رفتم در خانه و گذشتم در مجلس بیت به پیرانه سستی نمودم بسی
ای در وقت پیری از هفتم بمعنی ظرف و جانب چون رفتم بمشرق و دیدم
باسمان یعنی رفتم طرف مشرق و دیدم طرف اسمان هشتم برای قسم اید چنانکه
گویند بخدا یعنی قسم خدا و بعظمت حق قسم بزرگی حق بسر ش یعنی قسم سر تو نهم
برای تعدیت بمعنی را چنانچه گویند زر بده و دهند یعنی زر او را بده هندو یا و بگوید
یعنی او را بگوید و نیز از خواص اوست که بواو بدل شود چون اب و او و خواب
خواو و بقا چون زبان و زفان دهم برای مانند بیت سعدی علیه الرحمت گیرم که
با قبال تو در عالم نیست بگیرم غمت نیست غم ما هم نیست یعنی مانند اقبال تو
در عالم نیست گیرم یازدهم بمعنی این برابر اید مثلا جو جو ستانند زر دهقان بپیره
بمن میفرستند بد بوان میرزای بمعنی برابر و مقدار من دوازدهم بمعنی تا
نظیره بجدی گرفتار نوشته ام سیزدهم بمعنی مفارقت چون به تو و بی زر
بیت بی زر نتواند که کند با کس زور و از زرداری بزور محتاج نئی این بالا

با یا پیوند کرده می‌نویسند چهاردهم بمعنی عوض و بدل نیز میاید بقول شیخ سعدی
علیه الرحمة ه تا بهر یکی پنجاه دینارت بدهم یعنی بعوض هر یکی درینجا معنی سبب
بهم مناسبت دارد و لیکن بوجه اولی انست بای فارسی از افاده معنی معصوم
نیست مگر انقدر معلوم است که در چند موضع بفا تبدیل میشود چون سپید و سفید
و گوسپند و گوسفند سپید و سفید و پارسی و فارسی و پیل و فیل سبب انکه
چون این حرف در کلام عرب نمی اید و اگر بیارند بفا بدل نمایند و گاه بباء تازی
چون پرده و برده حرف تا اول برای خطاب واحد میاید و اگر بکلمه دیگر نه
پیوندد واو معدوله در اخرش بیارند برای حرکت ضم و اتمام لفظ چون
تو هرگاه در اول کلمه خطاب واقع شود مضموم خوانند چون ترا و تست و اگر
در اخر کلمه باشد ساکن بود چون کشت و بایدت و درشتدست و وحدت
و عبادت و زیادت و مانند ان که عربیست برای خطاب نیست بلکه
تای مصدریست و تای مصدری اکثر در حالت وقف ها میشود چنانچه
از معاملت معامله و از زیادت زیاده بر تقدیر نظیر اولی اکثر افاده
معنی مفعول دهد چون میبایدت یعنی باید ترا و لایدت و انست یعنی ا
باید ترا دوم مضاف الیه باشد چون اینست و انست یعنی این ترا
وان ترا سیوم برای خطاب در اخر کلمه نیز اید چنانچه گویند چشمت روشن است
و گوشت شنوا یعنی چشم تو روشن است و گوشش تو شنوا است

چهارم بمعنی خود آید چنانکه گویند بجانت هر دو و برادرت بپرس یعنی بجانه
خود هر دو و برادر خود را بپرسش پنجم زائد باشد چون از فرامش فرامشت و 12
از بالش بالشت و از کوشش کوشت و از رامش رامشت بمعنی شادی و طرب
و از خواص اوست که بدال بدل شود چون بت و بد و توت و تود حرف تا
از الفاظ فارسی سره کاری ندارد اما عربیت بزبان ترکی نام برادر افراسیاب
و طهمورث بفارسی در اصل تهمورس است تا تهمورث بثای قرشت و
تهمورث معربست گیومرث در قاموس کیومرث بکاف فارسی و ثای
قرشت یعنیش زنده گویا چه گیو بکاف فارسی بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده
بعضی از تتمک تغ که بمعنی نگارخانه مانی و بت باشد هر دو لغت فارسی
گفته اند لیکن عبد الرشید بن عبد الغفور الحسینی از تتمک بتای قرشت و تغ
تصحیح کرده اند و نوشته اند که بثاء مثلثه محض تحریف است حرف جیم تازی
برای معنی نمی آید مگر در بعضی الفاظ بزاء فارسی و تازی بدل شود چون کراز
کنج و کنز و جوجه و جوزه و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و گاهی بجال باشد
چون جهان و جغان جیم فارسی در لغت عرب نیامده است نیز بمعنی عقیمه
ست مگر بجفت و بپیوند مناسبت چه بمعنی میدهد اول برای سؤال آید
چنانکه گویند چیست محتاج بجواب است دوم برای استفهام چنانکه کسی
یکی میگوید که جامه میپوشی چه زر میداری یعنی زر میداری و جامه

نمیپوشی سیوم بمعنی بزرگ و خوب چنانچه گویند چه نیکو بمعنی بزرگ و خوب
هر این معنی خاص است بیت سعدی بیت چه نیکو متاعیست کار آگهی * کزین
نقد عالم مبادا تهی * چهارم برای تسویه بمعنی برابر چنانچه از سعدیست بیت
چو مردانگی آید از رهزنان * چه مردان لشکر چه خیل زنان * یعنی مردان آن لشکر
و خیل زنان هر دو برابر اند و این جیم پارسی را در این چنین مواضعات با ها پیوند
کرده مینویسند پنجم بمعنی چون آید و اکثر در ابیات باشد سعدی راست بیت
چو [illegible] کردی با کلوخ انداز پیکار * سر خود را بنادانی شکستی * و پیوند
این بوا و مقررست ششم برای سبب بید چنانچه میگویند که فلان را آنقدر زر
فرستادم چه او بارها نوشته بود هفتم برای حیرت نیز آید چنانچه گویند که این
چه شد و چه کردم و دل چه شد و کلمه چیست در اصل چه هست بوده برای کثرت
استعمال بمتابعت کسره ما قبلش ها را بیا بدل کرده اند که تخفیف باشد حرف
حا در فارسی نمیاید مگر بعضی لفظ که در فارسی زبان زد شده و جمعی میخواهند که
لفظ فارسی بمخرج ادا سازند میگویند حیز و حال که در اصل هیز و هال است
و هیز بمعنی مخنث و هال بمعنی دو طرف میدان که برای چوگان بازی مقرر سازند
و همچنین سلاب را که مخفف سیلاب است صلاب گویند بصاد مهمله و مانند آن
حرف خا بعبارت فارسی برای معنی نمیاید اگر میاید از خواص اوست که بعین
معجمه بدل شود همچون باخ و باغ و تاخ و تاغ که نام درختیست صحرائی چه دیدنی

نمیاید

بقا و بدل نماند

بقاف تبدیل نمایند چون چخماخ و چخماق و بهاچ و بهاق چون خاک و هاک خجیر و هجیر که بمعنی خوب پسندیده
است و خنیر و هنیر و گاهی بحال دارند چون خره و خسر حرف دال در آخر کلمه افاده معنی حال و
امر غایب میکند چنانچه میکنند و میزنند و بکنند و بزنند و کوکرد و شود و از خواص
اوست که تا بدال بدل شود چون خاد و خات که بمعنی غلیواز باشد و فنی که بدان
کبوتر رانند و چوبیکه بدان کشتی دوانند و دزد و دزت و شواد و شوات و گر
ماقبل او حرف واو یا الف ساکن باشد با ذال معجمه بدل شود چون استاد و استاذ
و خشنود و خشنوذ حرف دال در فارسی بدین ضابطه امتیاز کرده اند که چون ماقبل
او حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند چون چند و بند و خورد و برد و مانند آن و گر پیش
او حرف صحیح متحرک یا حرف علت ساکن باشد ذال معجمه خوانند چنانچه در این فارسی
این دو بیت فذ مانست بیت آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض دال ذال را
بنشانند * ماقبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است وگرنه ذال معجمه خوانند * چه
در کلمه وی هر سه حرف علت است بیت حرف علت نام کردم واو الف و یای را
* هر کرا دردی رسد ناچار گوید وای را * واضح چنان دانسته اند که درین هر دو مقام
مهمله و معجمه هر دو خوانند و بقول مولانا شرف الدین علی اهل فارس درین موضع
بذال معجمه خوانند چه در کلمه وی هر سه حرف علت است و اهل ماوراء النهر بدال مهمله حتی
لفظ گذشت و گذرد را بدال مهمله استعمال کنند و با فصح ترین وجه در فرهنگ رشیدی
در بیان لفظ آذر چنین لفظ مذکور است که آذر دستیر آذر دیگریست که در لغات فرس

بکمال ماهر بود و کتاب زند و پازند و استا خوب میدانست هرگاه در خواندن
زند باین لغت میرسید بضم دال مهمله میخواند و میگفت که در کتاب زند این لغت بذال
معجمه نیامده لیکن در زمان حال اکثر بذال معجمه مستعملست و آذر بمعنی آتش است چنانچه فارسیان
بدین معنی نام هفت آتشکده نهاده اند اول آذر مهر دوم آذر نوش آذر نیز گویند
سیوم آذر بهرام چهارم آذر بهمن پنجم آذر خرزین که او را آذر خراد نیز گویند ششم
آذر زردشت هفتم آذر برزین بضم با نیز گویند اینهمه بقول زردشت مذکور بدال
مهمله صحیحست و ملا سعد مغفور در شرح این بیت شیخ سعدی علیه الرحمه بیت پرتو نیکان
نگیرد هر که بنیادش بدست :: تربیت نااهل را چون گردکان است :: نوشته اند که
با دال مهمله و ذال معجمه قافیه درست اگرچه یکگونه از عیوب قوافی باشد چنانچه در کلام
اوستادان آمده است از جامی علیه الرحمه بیت گشتم چنان ضعیف که بی تار عنکبوت ::
صد بار جانه کردم و او را خبر نبود :: درین بیت از تا و دال بسبب قرب مخرج قافیه
شده است و همچنین از ذال و دال روا داشته اند و در قاعده امتیاز میان این
دو بیت عمدة ماهر تأییدا آورده اند بیت یعنی دال و ذال چو در مفردی فتند :: ز الفاظ
فارسی شنو زانکه مبهم است :: حرف صحیح ساکن اگر پیش ازو بود :: دال است هرچه هست
جز این ذال معجم است مثل درد و مرد و خورد و برد و خلد و جلد و قند و
فهستگه ماقبل آنها حرف صحیح ساکن است و دال مهمله خوانند و کنبذ و منفذ و بذر
و نذر و اخذ و نخذ و مانند آن که ماقبل آن حرف صحیح متحرکست ذال معجمه دانند

و آذر بمعنی آذره

وازروی محاوره ماوراءالنهریان ذال باشد لیکن کنبذ را برای قافیه بدال مهمله خوانند روا است
لیکن بمحاوره دیار خود دلالت مخفی نماند اینکه از قاعده او نیز تمیز دال مهمله البته ظاهر است
لیکن در قاعده ثانی که ماقبلش حرف صحیح متحرک باشد تشفی خاطر فقیر کما ینبغی نمیشود و
اگر میشود در لفظ خلد و کسلد و خند و رسد و خمد و احمد و دمد و رمد و باید
نیز روا باشد که دال معجمه بود بقاعده که حرف علت ماقبل او متحرک باشد نیز در یافته
میشود که دال مهمله است چون میبرود و میدود و شود و بود فاما در لفظیکه ماقبلش
حرف علت ساکن مستعمل باشد چون چاپ کرده میباید اگرچه بعضی الفاظ مطابق قاعده
درست میاید مثل اعوذ و ماخوذ و نفوذ و خشنوذ لیکن رفع شک بالکل نمیگردد
اگر میگردد در لفظ الود و مقصود و معبود و موجود و اعتماد و اتحاد و تمهید
و تمهید نیز دال معجمه باشد پس ازینجا معلوم میشود که تلفظ بعضی الفاظ موقوف بر محاوره
است چنانچه اکثر الفاظ در محاوره قدما مستعمل است و متاخرین ترک کرده اند همچنین
الفاظیکه محاوره ماوراءالنهر است در فارس نیست چنانکه ذکرش بالا گذشت فی محاوره
بالفعل در تلفظ اکثر الفاظ از هر دو طایفه انتخابی است مثلا لفظ استاد است
استاذ بذال معجمه کمتر میگویند و خوشنود را خوشنوذ بذال معجمه هرگز نمیارند
کنبذ را گنبد بدال مهمله است ذ و یا در تلفظ میمانند و کاغذ را کاغد بدال مهمله میخوانند
و باغ را باخ و جوزه را جوجه و چنار را چنال و روز را روج و خاک را هاک
و خدمت را خذمت بذال معجمه نمیگویند مگر بعضی جهلا چنانچه میگویند از خذمت عظمت

ست مصرعه ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا بعضی لفظ در زمان حال در گفتن
و نوشتن بسبب کثرت استعمال عام افصح تمام آمده است چنانچه خانگاه را خانقاه
و کلغونه را گلگونه و کلیواز را غلیواز برای تازی میگویند و طپیدن و غلطیدن که در اصل
بتاء قرشت است بطاء حطی مینویسند و حال آنکه غلط است لیکن بسبب کثرت درست افتاده است
پس تلفظ هر لفظ مطابق محاوره هر دیار زبان باشد کو این لفظ غلط بود گفته اند غلط
العام فصیح و لفظ را بر محل معنی خود داشتن و نظر بر بنای کار نشستن و در محاوره آوردن
و در تبدیل صورتش به ضرورت بکوشیدن غیر از تقاضای شعور و فصاحت کلام
نباشد حرف رای در معنی دخلی ندارد اگر در تلفظ در آید از خواص اوست که از لام
بدل شود خواه در اول کلمه آید خواه در وسط خواه در آخر نظیر اول چون روح
و لوح و آن نام گیاهی است که از آن بوریا بافند دوم چون اروند و الوند که نام کوه
ست و گاهی بجال دارند چون اورند سیوم چون چار و چال و گاه باشد که برای افاده
معنی مفعولیت کمند آید چون ترا برد و او را آزرد و مرا با خود آورد و حرف رای برای
برای نیاید مگر در ابیات چنانچه در بیت حافظ شیرازی **بیت** ز رقیب دیو سیرت
بخدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را و از خواص اوست که بجیم تازی
بدل شود چون روز و روج **زای فارسی** خاصه برای فرس است و از خواص اوست
که بجیم پارسی بدل شود چون کاژ و کاج که مقراض گلتراشی و لاژورد و لاجورد و
آن رنگی است مشهور **حرف سین** از خواص اوست که بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی

این لفظ در لغت

این لفظ در تقدیم بسین مهمله بود حالا بشین معجمه میخوانند بمعنی فرسته و فرستنده که در اصل
بسین مهمله بمعنی فرستاده بود که بعربی رسول را گویند و حرف شین اول بمعنی ضمیر
واحد غایب میاید و افاده معنی مفعول میکند چون خوردنش و بردنش و زدنش و
ازردنش یعنی خوردن او را و بردن او را و زدن او را و ازردن او را چنانچه این
بیت است بیت در دیده تو ئی و گرنه چون کشمش در سینه تو ئی و گرنه چون
کنمش دوم مضاف الیه باشد بمعنی او چنانچه چشمش و روشنش و سرش و
پدرش یعنی چشم او و سر او و مانند ان این را شین اضافی گویند سیوم در اخر کلمه
افاده معنی حاصل مصدر کند چون دانش و بینش و خواهش و کاهش و مانند ان و گفته اند
که هرگاه در اخر صیغه امر حرف شین اید افاده معنی مصدری کند چون از پوز پوزش
واز سوز سوزش و انچه گذشت و از خواص اوست که بجیم تازی بدل کنند چون کاکش
و کاکج که کلمه تمناست ص ض ط ظ ع این پنج حرف در لغت فرس نیامده بلکه صاد
و ضاد خاصه لغت عربیست اما لفظ شصت و صد که در قدیم بسین مهمله
مینوشتند متاخرین برای رفع اشتباه بکلمه دیگر بصاد مهمله مینوشتند و طراز و طپید
و طپانچه و امثال ان که بتای قرشت اید غیر بطا حطی روا داشته اند که اشتباه
بکلمه دیگر نباشد حرف عین در فارسی نیاید اگر یافته شود در اصل الف بوده است
که بتغییر لهجه انرا عین خوانند حرف غین در معنی دخل هزار دفا ما در بعض اشعار
از حرف غین که بحساب ابجد عدد غین هزار است بلبل اراده کرده اند چراکه هزار

بلبل را گویند انوری گوید بیت چون آخر حرف زابجد که سخن ؛ چون چقف
دار راستی چو حرف نخستین ابجد است ؛ و در آخر بعضی کلمه زاید باشد چون چرا و چراغ	ایاغ
و متاخرین عجم ها بقاف بدل کرده اند چون خناغ و خناق که بضم اول غاشیه زین است
و اکثر از پوست پلنگ زنند و ایاغ و ایاق بمعنی پیاله در اصل این لفظ ترکیست و
تبدیل در ترکی بیشتر است حرف فا خاصه اوست که بجای بای فارسی و تازی
و او آید چون جاماسف و گشتاسف که در اصل جاماسپ و گشتاسپ بوده
و زبان و زفان و سپید و سفید فرخ و فرخج بفتحتین و جیم فارسی بمعنی زشت
و کریه بیت خاقانی بیت بینش دل سپهر دانم ؛ این بود فرخج آن نجم ؛
بفتح تا و خا و جیم تازی شده حریص و صاحب شر حرف قاف از فارسی نا	شاکن
موافق است اگر گاهی موافق سازند بدانند که در اصل آن قاف غین یا کاف بوده
باشد چون قالیچه و قلندر که در اصل غالیچه و کلندر بود و امثال این اما قند
معرب کند است و این معنی شاید از استعمال متاخرین عجم باشد که زبان ایشان
بزبان عرب مخلوط است بغین یا کاف تبدیل کرده حرف مخرج گیرند حرف کاف اول
کاف بیان سعدی راست بیت ولی نظم کردم بنام فلان ؛ مگر باز گویند صاحبدلان ؛
که سعدی که گوی بلاغت ربود ؛ در ایام بوبکر بن سعد بود ؛ یعنی کاف بیان گفتن
صاحبدلان است دوم کاف علت بمعنی سبب سعدی راست بیت ازان بیش
حق یا نگاهش قویست ؛ که دست ضعیفان بجاهش قویست ؛ یعنی دست

ضعیفان مرتبه

صعیفان بمرتبه او قوتست همین سببست که پیش حق مرتبه او زیاده است سیوم
کاف کدامیه بمعنی کدام چنانچه بیت حافظ شیراز است بیت مهر او زدل بدر کرد که
گرد یار کرد ؛ بر من خسته انقدر جور که گرد یار کرد ؛ چهارم کاف مفاجات بمعنی ناگاه
چنانچه بیت عرفی شیراز است ؛ هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ؛ گر مرغ کباب است
که با بال و پر آید ؛ پنجم کاف نافیه بمعنی نه چنانچه بیت سعدی است مصرع خزینه تهی به
که مردم برنج ؛ دل دوستان جمع بهتر که گنج ؛ ششم کاف ترقی بمعنی زیاده شدن
از یک چیز برای دوان در محل بلکه مانند مصرع نه کر جمیلش نهان میرود ؛ که صیت کرم در جهان
میرود ؛ هفتم کاف تردید بمعنی یا چنانکه میگویند فلان دوست است که دشمن یعنی
فلان دوست است یا دشمن هشتم کاف صفت بیت سعدی مصرع نیامد برش دردناک
از غمی ؛ که ننهاد بر خاطرش مرهمی ؛ نهم کاف تصغیر بمعنی خورد مثل طفلک و مانک و
بابک و دخترک دهم برای مدح و ملاحت اید چون نغزک و خوبک یازدهم کاف
ترحم بمعنی رحم کردن بیت سعدی مصرع برو تا زخوانت نصیبی دهند ؛ که فرزند
بسختی درانند ؛ یعنی رحم کن بر فرزندان دوازدهم کاف زایده چون زیورک و
زلو و زلوک بکاف فارسی و فتح اول کرباسش بعضی جا در یک لخت را گفته اند که بعربی
ربیط گویند و پرستو و پرستوک جانوریست معروف که پشت و دم ان سیاه گویند
و منقارش سرخ میشود و در سقف خانه ها اشیانه میسازد و غرستوک نیز
گویند سیزدهم کاف تحقیر چون مردک اگر چه این را هم کاف تصغیر مستعمل بمعنی ترحم

است و کاف تحقیر بر خلاف ان و ظاهر است که در کفتن مردک غیر از علامت
زجر و توبیخ و تحقیر اصلا بوی ترحم یافته نمی شود چنانچه در کفتن طفلک و بابک و مانند آن
بیت سعدی ره پیر زنی موی سیه کرده بود ه کفتمش ای بابکک پیرینه روز ه موی
به تلبیس سیه کرده کیرم ه راست نخواهد شدن این پشت کوز ه پس کاف مردک برای تحقیر
است نه فقط تصغیر مثل موشک بقول سعدی ره نور کیتی فروز چشمهٔ هور ه
زشت باشد بچشم موشک کور ه همچنین حرکت کاف فارسی کاهست بعین بدل
کنند چون کلیواز و غلیواز و کلاه بجال دارند چون کفتم و کرفتم و مردم فارس بعضی
کلمات را که بکاف فارسی خوانند اهل ما ورا النهر بکاف تازی چون کفت د جوک
حرف لام دخل در معنی ندارد مکر از خواص اوست که بجای رای مهمله استعمال
کنند چنانکه ذکرش در کذشت شعر لام را از زلف تشبیه داده اند حرف میم
اول اکر در اخر کلمه واقع شود بجای ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل اید و ساکن
باشد چون کفتم و کردم چنانکه در کلام عرب تاء مضموم است مثل ضربت و
فعلت بمعنی زدم من و کردم و هر کاه برای متکلم مع الغیر باشد ما قبلش حرف
یا متصل شود چون زدیم و بردیم دوم بجای ضمیر منصوب متصل اید و افاده
معنی مفعول کند بمعنی را بیت سعدی ره تو الای مردان ان پاکدم ه بر انکیختم خاطر
از شام و روم ه یعنی بر انکیخت مرا خاطر از شام و روم بیت دیگر ره بکی دیدم
از عرصهٔ رودبار که پیش آمدم بر پلنکی سوار ه سوم بطریق ندرت حذف کنند

چنانکه سعدی

چنانکه سعدی گوید گفتم چه گلی به چینیم از باغ • گل دیدم و مست شد بوی
یعنی گفتم بمعنی گوینده منم مست شد بمعنی مست شوند منم واین منم رامیم فاعلی 16
گویند و در بیت دو چهار جا بیارند واگر خواهید یکجا بیارند و باقی را دور سازند چنانچه
بیت انوری القصه باز گشتم وامد بخانه زنو و • در باز کرد و باز به بست از پس
اسوار • چهارم میم اضافی که مضاف علیه واقع شود چون کتابم یعنی کتاب من
و برادرم یعنی برادر من پنجم ناهیه که برای افاده معنی نهی در اول کلمه واقع
شود چون مزن و مبر و مکن و مخور و از احکام اوست که چون متصل شود جایز است
که یکی را حذف کنند چنانکه شاعری گوید در وضو کن به یمین استنجا • یعنی
از یمین من و بعضی اوقات بنون بدل کنند چنین و چنین که بمعنی بر ستون است یعنی زره
و بام و بان و حذف یکی از حروف مکرره جایز است موقوف بر سمع است و تبدیل
نیز بر این قیاس است اگر این میم متصل الف اید بمعنی است بود چون غلام ام یعنی غلام
هستم و گرنه بمعنی من چو نوکرم یعنی نوکر من چنانچه گویند نوکرم نمک حلال است بلکه این هم
اضافی باشد و گاهی بعد میم متکلم لفظ من نیز اید چنانچه گویند انتظارم من و بیا خیالم
من یکی از این زاید برای حسن کلام است حرف نون اول برای افاده معنی نفی اید
بمعنی نه چون نرفت و نکرد و نگفت دوم برای استفهام چنانچه شخصی نوکر خود را
دید که چیزی میدزدد و در آن وقت هیچ نگفت بعد از دور و زیاد و ساعت بپرسید که
تو فلان چیز دزدیده گفت من دزدی نکرده ام باز از غضب گفت که تو دزدی

نکرده یعنی البته دزدی کرده این نون را نون استفهام گویند سیوم برای علامت
و معنی مصدری مقرر است چون کردن و آوردن و گفتن و سفتن و گاهی بحذف نون
نیز افاده معنی مصدری کند چون گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد بمعنی گفتن
و شنیدن و آمدن و رفتن و دادن و ستدن در این حالت مشارکت لفظ دیگر ضرور
است و بعضی نوشته‌اند که هرگاه دو لفظ ماضی متباین بهم آیند افاده معنی مصدری
کنند چنانکه گذشت و گاهی واو عاطفه را عطف ساز نیز برای کثرت استعمال چون
آمد شد و بطریق ندرت منقلب سازند چون شد آمد و گاهی ما قبلش لفظی بترکیب
در آرند و همین فایده برآرند چنانچه میگویند باید رفت و باید گفت یعنی باید رفتن و
باید گفتن و گاه گاه در ابیات نون را حذف کنند و بر کسره اکتفا نمایند و معنی
مصدری میکنند چنانچه نظامی میگوید بیت بگفتار شه مغز را تر کنم • بگفت یکی مغز در سر
کنم یعنی از گفتن [illegible] سعدی راست بیت گفت عالم بگوش جان بشنو • ور نماند
بگفتنش کردار • و از احکام نون است در آخر بعضی کلمات زاید بود چو باد ارش
و باد ارنش و ورش و ورنش که مخفف آرنش است یعنی از سر انگشتان تا آرنج که
در عرف یک دست خوانند و زیبا و زیبان و سبو و سبون و هرگاه در آخر کلمه واقع
شود و ما قبلش یکی از حروف علت ساکن یا متحرک بود بطریق غنه که عیان نباشد
متلفظ گردد چون زبان و دهان و زبون و نگون و زمین و کمین و گاهی معه ما بعدش
ساکن خوانند چون بخواند و نشاند و رواند و دواند و خوانید و نمایند و گاهی ما بعدش را

بدل
حذف

ساکن خوانند

ساکن خوانند و حرکت ندهند چون خواند نشست و نشستند و گاهی حرکت با فتحه
دهند چون آن و تو و این نوع حرف واو برای عطف میآید چون شب و روز و خال و بال
و مانند آن و این واو را ظاهر نمی‌خوانند مگر بطور ضمه و گاهی بیارند و معنی عطف
گیرند چون گفتگو که در آخر کلمه معطل باشد معدوله خوانند چون خورد و خود و گر
در وسط کلمه یا آخر کلمه ضمه خالص داشته باشد واو معروف چون زود و بود
و در و بود و گرنه مجهول باشد چون هور بمعنی آفتاب و بوز بمعنی آلت سرخ و گاهی
از مجهول و معروف قافیه سازند مثل از نور و زور و ریه دو خشم چون خورشید بر
نورشد به بیچه خوشتر زبان نه زورشد و دو رشیدی مذکور است که حرف
واو که مکتوب شود و ملفوظ نباشد سه قسم است اول آنکه محض برای ضمه است و
اتمام لفظ نیز آنکه الفاظ کم از دو حرف نبود اول متحرک دوم ساکن و این بعد از حا
بعد از تا و دال و جیم عجمی مثل تو و دو و چو دوم واو آنکه نیز آنکه معدوله گویند از
جهت که از و عدول بحرف دیگر شده و خوب تلفظ نماید و بعضی آنرا اشمام ضمه گویند
بدان سبب از خای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحه این خا خالص نیست بلکه بوی
ضمه دارد و گاه بطریق ندرت بعد مضموم و مکسور نیز آمده خویش که مکسور
است و خود که مضموم است و آن بمعنی رغبت و این واو بر دو گونه باشد
یکی آنکه بعد از واو الف آید چون خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم آنکه بعد از
واو الف نیاید چون خاب و خاجه و خوارزم این حروف هشتگانه باشند

دال و را و زا و سین و شین و نون و ها و یا خود و خورد و خوز و خونش و خوشی
و خوند و خوهله و خویله چنانچه اکثر در شعر آمده است سیوم واو عطف در میان دو
فعل چو در آید چون آمد و رفت و گشت و برخاست یا در میان دو اسم در آید
چون زید و بکر و خانه و باغ این واوات را غیر ملفوظ شمرده اند زیرا که ما قبل او
بحرکت ضمه مفهوم میشود چنانچه در گذشت و این واو در شعر فارسی بسیار است و در
نثر کمتر و کلمه در شعر فارسی به تلفظ در آرند و فتح دهند اینچنین در نثر بسیار است
و در شعر کم چنانکه فردوسی گوید شعر و دیگر کسی ندارد درنگ سرای
سپنجی چه پهنا چه تنگ اگر نوشته اند واو یکه در میان دو فقره آید واو فقره
دوم را مفتوح خوانند و گر هر دو باشد مضموم و واو ملفوظ دو قسم است
اول واویست که بخوانند و بنویسند چون سیاوش و سیاوز و کاوس
و مانند آن دوم واویست هم ملفوظ و هم مکتوب و آن دو قسم است ساکن
یا متحرک آنکه ساکن است در آخر کلمه زاید اند بارادهٔ معنی تصغیر چنانکه عنصری
گوید شعر با ما نظری نمیکنی ای پسرو تا خشم تو خوش که آفرین باد برو این
واو را واو تصغیر گویند بمعنی خورد و متحرک دو قسم است یکی همان واو
که در شعر کمتر آید متحرک و مفتوح باشد و در نثر بسیار دوم مخفف کلمه
او چون ورا گفت و ورا دید سیوم زاید است که با کلمه متصل شده میاید فردوسی
گوید شعر بهبینیم تا اسپ اسفندیار سوی خانه آید همی بی سوار و یا بارهٔ

الی جلد دوم

رستم جنگ جوی • باخر نهد بنه خداوند روی یعنی با باده رستم در پیچاپاره
بمعنی با است و این واو را مفتوح خوانند وگاه در محل یا استعمال نمایند چنانکه
چون نوشته و نبشته حرف ها یکی ملفوظی و دیگر مختفی و های ملفوظی که در
تلفظ اید ما قبلش مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور بهر صورت بحال خود ماند
مفتوح چون راهها و چاهها و اهها چون رهها و دهها هرگاه تصغیر شود مفتوح باشد
چون رهک که تصغیر راه است و اندهک تصغیر اندوه و زرهک تصغیر زره
چون مضاف بلفظ دیگر شود مکسور گردد مثل زره من و انده من و شه من و
مه من و های ما قبل مفتوح در کلمه که ما قبلش در اصل الف بوده باشد و بضرورت
شعر محذوف گشته نیاید چون زره وکه ومه مگر بندرت چون ده وخفی قبلی
ده برای تعیین عدد است و در لفظ پیاده وکباده وساده و باده برای
دلالت فتحه و اتمام لفظ و انتهای حرکت باشد و در لفظ علحده و ملاحده و
زیاده و اعاده که عربی است تای مصدر میباشد که در حالت وقفی ها شده
و های ما قبل مضموم در لفظی اید که در اصل ما قبلش واو بوده است و بضرورت
شعر انداخته شده چون گره و انده و لیکن ها برای تعداد تعیین عدد است و
ما قبل مکسور
های ما قبل مفتوح در کلمه او که در اول با بچاره اید میباشد چون بنه و بره دوم
های مختفی و ان چهار گونه است اول انکه برای نسبت و مشابهت در ارند چون
دندان و دندانه مردان و مردانه خردمندان و خردمندانه و دوستان و

و دست و دسته و گوش و گوشه و دندان و دندانه و زبان و زبانه یعنی
چیزیکه نسبت بدندان دارد یا بچیز دندان باشد و مانندان دوم برای تشخیص
و تعیین مدت سال و غیر آن بیارند چون یکماهه و یکساله و یکروزه و یکشبه
و دو ساعته اولی آنست که درین مواضعات هم برای نسبت باشد یعنی
چیزیکه نسبت بیکماه و بیکسال و یکروز و بیکشب و بدو ساعت نسبت دارد
ازین قسم است مغانه یعنی آنکه نسبت بمغان دارد و آن قومی است مشهور و
دیوانه آنکه نسبت بدیوان دارد و همچنین عروسانه و شبانه و روزانه و
پشمینه و دیرینه و شبینه و مانندان و معنی مشابهت نیز موافق است و
در گاه و ساله ها برای تصغیر است سوم هاء در آخر کلمه بیارند و برای انتهای
حرکت باشد چون شکفته و سفته و گفته است بلکه علامت ماضی تعبید یا
قریب یا مفعولیت باشد که اکثر لفظ بود و است و شد از ما بعد شش
محذوف میباشد چهارم برای بیان فتحه در آخر کلمه آرند و درین دخل
ندارد و مکرد دلالت بر فتحه و رفع اشتباه از دیگر کلمه کند چون جامه و خامه و
نامه و علوفه و شکوفه و غنچه و بچه و دریچه و بعضی فقط برای بیان فتحه بود
مثل لاله و پیاله و بنده و مانندان این همه هاء ملفوظ در حالت جمع از کتابت ساقط
شوند چون جامها و خامها و غیر آن و در حین اضافت بهمزه ملینه تبدیل
یابد چون جامهٔ من و خامهٔ من و مانندان و در حالت تصغیر بکاف عجمی بدل شود

و چون جامگک

20

چون جامک و خامک و کلمه در اخر کلمه فایده معنی تصغیر کند چون خوانچه و حجره
و قالیچه و دیگچه و با کلمه چه برای تصغیر باشد مثل سنگچه و مانند ان پنجم زایده باشد
چون زنگال و ریگاله آبنان و انبانه و دنبال و دنباله برگه و سلطانیه ششم
عاطفه که بمعنی واو باشد مثل فلانی دیده رفت یعنی دید و رفت و شنیده
گفت یعنی شنید و گفت هفتم برای مفعولیت اید مثل مرده دیدم یعنی مرده
دیدم و کلمه چند قسم زنند ب تخت زرین زد دست گل چمن ب راه چون نعل
آتشین دریا ب حرف همزه اول برای خطاب واحد باشد در اخر هر لفظیکه
ها در اید چون گفته و شگفته و کرده و ازرده و مانند ان دوم برای جمع چون
بهاید و بهارهاید و برای متکلم مع الغیر چون باهم سیوم برای وحدت چون غنچه
مغبچه و لاله و پیاله چهارم برای اضافت چون اورده تو پنجم بمعنی بزرگی چون باده
یعنی بابچه بزرگ باده حرف یا اول برای خطاب واحد اید چون کردی و اوردی دوم
برای نسبت چون باد بهاری و مردم خراسانی و هندوستانی یعنی بادی که نسبت
به بهار دارد و مردم که نسبت بخراسان دارند و همچنین عیسوی موسوی و مجوسی و
فرنگی و حبشی و یهودی و نصرانی و ایرانی و تورانی و غول بیابانی سیوم
برای تعجب اید بیت سعدی ره دانی که چه گفت زال با رستم گرد ب دشمن
نتوان حقیر و بیچاره شمرد ب چهارم برای معنی مصدری اید چون کامبختی و کامرانی
و بدنفسی و صبح خیزی و خونریزی بمعنی کام بخشیدن و مانند ان لیکن در لفظیکه اخرش

و هندوستانی

حرف ها باشد چون یای مصدریه در ارند اول هارا با کاف فارسی تبدیل مینمایند
چون افسرده افسردگی واز بنده بندگی همچنین در اواخر الفاظیکه کاف فارسی
با یای مصدری داخل میشود ان کاف عوض ها باشد ودر ده سالگی و یازده سالگی
و مانند ان نیز یای مصدری است یای برای نسبت باشد عبد الرشید الحسینی
غفر الله تعالی نوشته اند که در لفظ کامبخشی و خونریزی و مانند ان که یای مصدری باشد
یای نسبت است یعنی منسوب بکام بخشی و بخونریزی و مانند ان و پنجم برای معنی لیاقت
و سزاوار اید چون نواختنی و کشتنی و زدنی و بستنی یعنی قابل و سزاوار نواختن
و مانند ان و بعضی یای نسبتی نوشته اند یعنی چیزیکه نسبت بنواختن و کشتن دارد
ششم در حالت اضافت یا را در کتابت بحال میدارند و همزه ملینه بران میارند چون
یاری من و زاری من و خاموشی من و گاهی همچنان باشد چنانکه گویند بالای بام
و دارای ایام شد هفتم برای تنکیر و وحدت اید چنانکه میگویند مردی میامد و شخصی
میگفت یعنی یک میامد و یک شخص میگفت غایب از هر که باشد همچنین اوازی کرد
و سازی نواخت یعنی یک اواز کرد و یک ساز نواخت از هر سازیکه باشد اگر
تعین ساز باشد مثلی ستاری نواخت فقط برای وحدت است و گرنه تنکیر مع الوحدت
بود چنانچه گذشت و گاهی در تنکیر فایده تعظیم کند چنانچه میگویند فلان مردیست
یعنی بزرگ مردیست بشرط انکه ما قبلش کسره خالص نباشد هشتم برای
تمنا و استمرار چون گفتی مرفتی و خوردی و بردی در ین حالت یای مجهول

ازما قبل یا غیر

کر ما قبل یا غیر از کسره معلوم شود چون شیر و شمشیر و دلیر و سیر و کر ما قبلش کسره
خالص بود چون وکبیر و حمیر و ضمیر معروف گویند و گاه برای قافیه شعر مجهول 21
را معروف خوانند چنانچه در بیان واو گذشت هم را بده مثال سعدی علیه الرحمة
بیت همای بر همه مرغان از آن شرف دارد • که استخوان خورد و طایره نیازارد •
هشتم برای صفت ظهیر فاریابی گوید بیت شعر ایکه هفت مهره گردون رششش
جهت • دایم ز زخم مجه قهرت ششدرست • این را یای توصیفی خوانند بمعنی
همچون شاه و بعضی برای خطاب غایب نوشته اند بمعنی ان پادشاه در پنصورت
خطابیه گویند همچنین که فلان شیری میکند یعنی انچه صفت شیر است میکند و فلان یاری
میکند یعنی انچه صفت یار است میکند در پنحالت معروف باشد و مجهول چون فلان
مردی ظریفست یعنی همچو مردی که ظریفست و گذشت یازدهم برای کثرت و تعجب اید
بیت گلستان کند آتشی بر خلیل • گروهی با آتش برد ز آب نیل • بمعنی عجب آتش یا بسیار
آتشی دوازدهم برای قلت اید مثل که بر خاطر پادشاهان غمی • پریشان کند خاطر
عالمی در مصرعه اول برای قلت است بمعنی اندک غم و در مصرعه ثانی برای کثرت
یعنی بسیار عالم سیزدهم برای متکلم در آخر اسم فاعل اید چون صاحبی و مشفقی و مخلصی
و مانند آن بقول جامی علیه الرحمة بیت چو فقر اندر قبای شاهی آمد • ز تدبیر عبید
اللهی امد • یعنی از تدبیر عبید الله می اید و عبیدالله اماله عبدالله است بباید دانست
که تبدیل بیست و هشت حروف بحروف دیگر مقرر است الف از دال و یا چون

ها بن و بدین و ازیا چون الکدس و یلدس و ارمغانی و برمغانی و الکدس بکسر اول
و دال بمعنی مولد و اسپی که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی باید شده و
در عرف مجنس خوانند و بمعنی مطلق محبوب نیز آمده و بعضی این لفظ را بترکی نوشته اند
و ارمغان بفتح اول و ضم میم بمعنی تحفه که دوستان بدوستان میفرستند بای
تازی بواو چون خواب و خواو و نهیب و نهیو بزرگ و زرک و بسر و وبسر نوشته اند
نوشته و بفا چون زبان و زفان و بمیم چون عزیمه و عزم بمعنی دانه انگور با و فای
بفا چون سپید و سفید و پیل و فیل و گوسپند و گوسفند و پارس و فارس
تای قرشت بدال چون دستاس و دسداس و آن بمعنی آسیاست که از دست گردانند
جیم تازی برای تازی بدل شود چون جزه و زره و گاهی برای فارسی چون
کج و کژ و بکاف فارسی چون اشیج و اشتیک و بتای فوقانی چون تاراج و تارات
خاقانی گوید ؎ هم بر سر خاکش از کرامات ٭ تاتار رهبر و تارات ٭ بعضی درین
بیت تارات بمعنی تازه گفته اند بعضی کرات و مرات جیم فارسی بشین چون
لخچه و لخشه و آن بمعنی شعلهٔ آتش است شاعری گفته ؎ آتش عشق سازیش سوز
ست ٭ آه شعله ست و دم بود لخشه ٭ و از دیگر بیت ؎ نه یکم بدا چه دستبل
تو هر نفس لخچه پدید آورد آتش تو دمیدم ٭ و کاچی و کاشی و آن ظرفیت که
شیشه گران شیشه بران ریزند و کاشی بمعنی شیشه است مرادف کاج و بزای
فارسی چون کاج و کاژ بمعنی اول که نوشته شد حرف خا بها چون خاک و

هاک

باکاف و خنبیر و خبیر بمعنی خوب پسندیده و بغین چون ستیغ و ستیغ بفتح اول
وکسر ثانی چیزیست مانند تیر و نیزه و ستون دال مهمله بتاء فوقانیه چون درراج و
تراج و کفتید و کفتیت و بذال معجمه چون آدر و آذر بمعنی آتش دال معجمه بدال مهمله
چون استاد و استاذ و خشنود و خشنوذ و راء مهمله بلام چون سور و سول چنار و
چنال زاء منقوطه بجیم تازی چون سوز و سوج و یوزش و یوجش اویز و اویج
و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک بمعنی حکیم و طبیب و جراج و بغین چون
گریز و گریغ و بسین چو ایاز و ایاس و انگز و انگس سین مهمله بشین منقوطه
چون پایوس و پاپوش و بهاء چون آماس و آماه و خروس و خروه و بجیم
فارسی چون خروس و خروچ سه سکالنده جنگ مانند قوچ تبر برده بر
سر چو تاج خروچ قوچ بمعنی گوسفند جنگی است شین معجمه بسین مهمله چون شار و
سار بمعنی پادشاه جن و پادشاه غور و گرجستان و شارک و سارک بجیم فارسی
چون پایتان و پاچان بمعنی پاشنده غین معجمه بکاف فارسی چون لغام و لگام
و غوچی و گوچی و آن نام کتابیست غوچک نیز گویند فا بواو چون فام و وام قاف
بغین چون قالیچه و غالیچه کاف تازی بخا چون شاماکه و شاماخه بمعنی سینه بند
زنان و جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند بعضی شاماک و شاناک
نیز گویند کاف فارسی بغین چون گاو و غاو و بدال چون آونگ و آوزنگ لام براء
مهمله چون زلو و زرو نون بمیم چون بان و بام واو ببای تازی چون نوشته و نبشته

وبابرفارسی چون وام وبام ونفا چون یاوه وبافه ها بجا چو هیز وخیز وبجیم تازی
چون تاه وتاج وتاکاه وتاکاج بیان ضمایر پوشیده نماند در کلام فرس شش
ضمیر متصل وشش ضمیر منفصل واز شش ضمیر متصله سه حرف برای ضمیر واحد است
شین وتا ومیم شین برای واحد غایب وتا برای واحد حاضر ومیم برای واحد
متکلم اول شین مرادف او در اخر اسمای اید چون پدرش وپسرش یعنی
پدر او پسر او ودر اخر مصدر اید چون امدنش ورفتنش یعنی امدن او ورفتن
ودر اخر فعل بمعنی اورا چون میگویدش ومیزندش یعنی میگوید اورا ومیزند
اورا دوم تا در اخر اسما اید بمعنی تو چون چشمت وجسمت یعنی چشم تو وجسم
ودر اخر افعال بمعنی ترا باشد چون میگویدت ومیجویدت یعنی میگوید ترا ومیجوید
ترا نظامی گوید بیت نباشد بادشاهی روت بهتر هم اورا بندگی کن کوت بهتر
سیوم میم بمعنی من در اواخر اسما وافعال فایده ضمیر واحد متکلم کند چون پدرم و
برادرم یعنی پدر من وبرادر من ودر اخر فعل بمعنی مرا چون میگویدم ومیجویدم
یعنی میگوید مرا ومیجوید مرا وهرگاه فعل مقدم شود همین فایده دهد چون اسپم گرفت
وخرم داد یعنی اسپ مرا گرفت وخر مرا داد وهرگاه این ضمیرها متصله در کلمه که اخر
ها باشد ملحق زنند همزه متحرک درمیانش ارند تا اجتماع دو ساکن نشود چون
خامه اتش ونامه اتش وکرده ام وگفته ام وسه ضمیر که از برای تثنیه وجمع است
اول نون ودال دوم تا ودال سیوم یا ومیم چنانچه گفته اند وشنیده اید و

دهم

گفته ایم

گفته ایم و شنیده ایم و هرگاه باشین ضمیر و تا ضمیر الف و نون ملحق کرد افاده
معنی جمع دهد چون شان و تان مثل خوبان و دوستان اینهمه را ضمیر متصل
خوانند و شش ضمیر منفصل است از آن جمله سه برای مفرد چون او و تو و من واو
برای واحد غایب و تو برای واحد حاضر و من برای متکلم واحد چنانچه گویند او مرا
گفت و تو مرا بردی و من خود رفتم و سه برای غیر مفرد چون و شما و ما و ایشان
و شما گاهی برای تعظیم بر واحد نیز می آرند چنانچه میگویند این مرد قابل اند و شما
دانا هستید همچنین ما گاه گاه در ابیات و تلفظ هر شخص واحد نیز میارند چنانچه گویند
در اسطه ما و شما واحد است بیت ما را بجهان خوشتر ازین یک دم نیست ❊ از نیک و بد اندیش
و از کس غم نیست یعنی مرا و شاذ ان برای عزت و شان بکلمات جمع اکثر تلفظ مینمایند
چنانچه میگویند ماید و لیکن چنین فرموده ایم هذا القیاس ست فواید بعضی اسما و حروف
تهجی که سیوای رسمیست معنی دیگر هم میدارند الف هزار باشد و نیز تثنیه بقید
میدهند با کلمه ایست که برای مصاحبت و الصاق آید چنانکه گویند انکس با من است و گاهی
جزو آخر کلمه شود مثل شوربا و گندم با و زیربا که نامهای طعام است و گاهی در آخر اسم
افاده معنی فاعلیت دهد چون نانبا و گر مکرر آید فایده معنی اضداد کند مثل بابا که پدر
و پسر را گویند چنانچه تا برای انکار آید چنانچه گفته بیت تا نباشد چیزکی مردم نگویند
چیزها ❊ دوم بمعنی زنهار آید سعدی راست بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ❊
اگر کار بندی پشیمان شوی ❊ اینجا برای نفی است و برای اثبات معنی البته آید

باشین

23

ایشان

مثال الاتا درختی کرم بپروری • گر امید داری کز و برخوری سیوم برای تحذیر یعنی
بر حذر کردن و هرگز بیت سعدی • ای که شخص منت حقیر نمود تا درستی هنر نپندار
یعنی هرگز درستی را هنر نپنداری چهارم برای انتهای مرادف الی چنانچه این بیت در خاطر فقیر
گذشته • تنها نه صیت حسن تو تا تارگرسیده است • در هند و سند و هم به بخارا رسیده است
همچنین از اینجا تا آنجا پنجم برای علت چیزی می آید چنانچه گویند فلان را زدم تا فلان کار نکند ششم
برای ظرفیت آید مثل تا مرد سخن نگفته باشد • عیب و هنرش نهفته باشد • هفتم برای
عدد آید مثل چندین تا کاغذ و دو تا یا تاه و مانند آن مثال هزا دست نون برای تثنیه
و جمع آید حافظ راست • عمرتان باد امراد ای ساقیان بزم جم • گرچه جام ما نشد پر می به
بشما • خا امر بخائیدن و خاینده را افاده معنی مفعول کند چنانچه گویند گفتم او را
گرفتم او را و گاهی در فارسی مفعول را حذف سازند بیت سعدی • چه جرم دید خداوند
سابق الانعام • که بنده را ز نظر خویش خوار میدارد • ای بنده را در نظر خویش خوار میدا
و در نثر نیز همچنان باشد بقعله از هر دری سخنی در پیوست • ای سخن را در پیوست
و گاهی برای معنی واسطه آید • خدا را یک نظر ای سروِ آزاده ای بواسطه خدا را
امر بخائیدن و خاینده شین امر بنشستن و نشیننده فا مرادف وا و چنانکه
گویند فلان سخن فا گفت یعنی وا گفت و بجای بای موحده نیز آید چون فا او گفت یعنی
با او گفت کاف بمعنی شکاف و امر شکافتن و شکافنده نون تحقیق ...
ها بمعنی آهو بنگ و در آخر کلمه برای جمع غیر ذی الروح آید چون کشتیها و رشته

و کارها و بارها

وکاربارها و بازارها و اندک نیست که برای ذی الروح آید چون شماها یا کلمه تردیدیست که
مراد او حل را رد میکند و ثانی را اثبات مینماید چنانکه بخورد یا نخورد و گاه برای ندا باشد
مثل یا خدا یا رسول نظامی راست بیت آیا جهان پادشاهی تراست ید دیگر کلماتیکه برای
زینت و حسن کلام میارند و در معنی دخل نباشد یکی مر چنانکه مولوی گوید بیت این مزرعه
مرحیست مر روح ترا ید فرشته گلستان مرقومست تو مر خلق را چرا هراسان میکنی بگر
سر بادشاهی کردن نداری و در چنانکه گویند در نیست و در نشد و در گذشت و بر
چون برخواند و برگرفت و برچید و برگزید یعنی خواند و گرفت و مانند آن همچنین فرا
سعدی راست بیت وقتی افتاد فتنه در شام ید هر کس از گوشه فرا رفتند ید
فرو و فرود چون فرو گفت و فرود گوفت فرو داند یعنی گفت و گوفت و
آمد خود چنانچه سعدی راست بیت گر خود همه عیبها بدین بنده درست ید هر عیب که
سلطان بپسندد هنرست ید و گویند که من خود چه کسم من خود چه کنم یعنی چه کسم
و چه کنم سر مانند سر زمین و سر چنگ و سرچشمه و سر شمشیر سعدی راست بیت شنیدم
که جمشید فرخ سرشت ید بسر چشمه بر بسنگی نوشت ید و به چون بگفت و بخفتن و حاشا
نابد کشتی در دریا بر بر آید مثل بدریا در یعنی در دریا بیت سعدی راست بیت بدریا
در منافع بیشمار است ید اگر خواهی سلامت برکنار است ید و نظیر بر سوز نیز راست
بیت هنر این بود در صف بهزاده ید استاد یکی هنر از آن طرف بر ید و
تهی بهر و نظیر بالفعل بخاطر فقیر گذشت بیت سوخت بدریا درم لیک نهنگست ید

بعض نسخها

دورم نشسته چه بلای بکریزد ولیکن این مذهب شعرای متقدمین ست اما متاخرین شاد
همی چنانکه گویند همیرفتی و همیگفتی یعنی رفتی و گفتی با حرف ها زایده باشد چون
همیرفتی و همیگفتی می چون میکن و میگوی یعنی کن و گو این برامر حاضر اید و گاهی برای
معنی حالیه اید چنانچه میگفت و می گفت همچنین برای تاکید معنی حالیه درارند چون
مییبیند و می خورد باز مثل باز رفت و باز شنید یعنی رفت و شنید بیت عی
نشیرانی به هر سر موی اگر باز شکافی بخرد سو مانیست که چند نیست در هولات
کلمه گو برای امر غایب اید چنانکه گویند گو بزند ولیکن بعضی معنی لیکن صیغه امر غا
ست گفته و گاهی بمعنی اگرکه کلمه شرط است می اید چنانچه گویند گو انیکار شود
نشود و دیگر کلمایکه افاده معنی خداوندی کند مند چون خردمند و دانشمند
و حاجتمند و ارزومند یعنی صاحب عقل و مانندان کار چون پروردگار
خداوندکار یعنی صاحب پرورش و صاحب صاحب خدمتکار و ستمکار
گنهکار یعنی صاحب خدمت و صاحب ستم و صاحب گنه و مانندان فاما در اینجا
افاده معنی فاعلیت هم میدهد یعنی خدمت کننده و مانندان و ور چون تاجو
دهنور و نامور یعنی صاحب تاج و مانندان و گاهی برای تخفیف واو را ساکن
سازند ماقبلش ضمه دهند چون گنجور و مزدور و بعضی این را بمعنی فاعلیت نیز شناسند
دیگر کلمایکه افاده معنی فاعلیت کند گر چون کوزه گر و ستمگر و اینگر معنی
کند و گاهی الف زیاده چون کارگر گذشت همچنین سر و سار که هر دو معنی سر

ای نقیر اکار

معنی

برین تقدیر کرو کار هر دو یکی و ار نیز بمعنی فاعلیت اید چون خریدار و گاه باشد
که معنی حاصل مصدر بود چون دیدار بمعنی دیده و دیدن و در رفتار و گفتار و
کردار نیز روا باشد که معنی مصدری بود لیکن گاه در گفتار معنی مفعولیت هم
سعدیر است ٥ نصیحت نیکبختی دمند ایدش ٥ که گفتار سعدی پسند ایدش
ای گفته شده سعدی در اینجا معنی مصدری نیز موقع ست همچنین در کردار
معنی مفعولیت سزاوار است بمعنی گرفته شده الّان چون خندان فرخان و شادان و دوان
در روان و مانندان و گاه برای جمع ذی روح اید چون مردان و زنان و اسپان
و فیلان و مانندان اگر تنها در ابتدا کلمه واقع شود بمعنی ضمیر واحد غایب باشد
چون انکس و بطریق بندرت برای جمع غیر ذی روح نیز اید چون ستارگان
و سالیان و لیکن در شندان و زندان و شربان و مهربان و مانندان جزو کلمه
است و گاه زایده باشد چون بهاران و شبان و روزان و مانندان اگر کلمه شرط است
هر جا که این کلمه در نثر یا در نظم اید جزای او در کار شود چنانچه میگویند اگر تو زر میدهی من
تجارت میکنم و گاهی در ابیات مصرعه ثانی جزا باشد بیت سعدی ٥ اگر بنده
جابک نیاید بکار ٥ عزیزش ندارد خداوندگار ٥ و کلمه برای عطف اید ٥
اگر بینم که نابینا و چاه است ٥ اگر خاموش بنشینم گناه است ٥ در مصرعه ثانی کلمه اگر
برای عطف امده است بدین معنی که اگر نابینا و چاه است بینم و خاموش نشینم گناه است و
از ست غرمیت این بیت تکلف بر طرف در کار نیست ٥ اگر اندک اگر بسیار زاینست

مختصر شش ار در ینصورت کاهی مخفف ایسه نیز امده و فردوسی راست

به نیز دان کرا او داد ائین و فر که بزم میانش ببر بنده ار بکر کلمه ایست که برای اشتـ

اید سعدی راست ندیدم کسی سرکران از شراب مگر هم خرابات دیدم خراب

دیگر کلماتیکه بمعنی مهیب و انبوه چیزی باشد ایدن لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و

رودلاخ و اتش لاخ فاما دیولاخ و سنگلاخ در نظم و نثر بسیار مستعمل ا

و رودلاخ فقط در جاماست نامه امده و اتش لاخ در متاخرین غیر از امیر خسرو

کسی نکفته چه اتش نیز جای مهیب است سار چون کوهسار و نمکسار و شاخسا

یعنی جاییکه کوه و نمک و شاخ بسیار و انبوه است و کاهی بمعنی مانند ا

چون خاکسار و سنگسار و لیکن در سنگسار الف را اید نیز کویند بمعنی سنگسا

که این خلقی است که سر انها مانند سگ باشد همچنین نگونسار و در رخسا

بمعنی خداوند باشد مثل شرمسار یعنی خداوند شرم و نیز سار بمعـ

شتر امده بود و دکی کوید داشتی لن تاجر دولت شعار یک قطار سار ازاند

زیر بار برای همین شتربان را ساربان نیز کویند و کاهی بمعنی غم و اندوه ا

ناصرخسرو کوید جانم بلب امده از غم و سار و مردم ز جفا و جور بسیار زار

مانند کلزار و لاله زار و کارزار و نمکزار یعنی جای بسیار و انبوه باشد و بمعـ

نالنده و شور و شغب امده چنانکه میکویند که فلان زار زار میکرید یعنی نالا

نالان و شور و شغب کریه میکند و بمعنی لاغر و ضعیف نیز امده بقول خـ

بمعنی مهیب

زار زار

سه کر مرا زار بکشتن بر دان یار عزیز ب تا نگویم که در اندم غم جانم باشد ب و بعض
216 باضافت مقلوب بکشتن زار بمعنی ان گفته اند لیکن موزون نمیباشد لبیت تا که فصل
امده است و قاعده اضافت مقلوب انست که حرف دیگر در میان نیاید
اید مضاف الیه مقدم سازند بر مضاف مثل از حکیم السخن بر زبان افرین الا زاده ملک
ملکزاده و مانند ان برای همین در ان مصرعه ثانیه که در اغاز بوستان گفته سه
حکیم سخن بر زبان افرین ب کمال درین بیت است زیرا که در زبان افرین فصل امده است
و انچنین قاعده ثبت و بنظر نیامده پس درین از معنی لا غیر بحث است بار مثل
دربار و کار بار و رود بار و دبار و مرادف کرت چون یکبار و دو بار و سه بار و بمعنی
و بمعنی چیزیکه بر سر بر بند و اندکی گران باشد چون سربار بمعنی ثمر درخت چون
بربار و اطلاق بر زن حامله نیز کنند چون زن باردار و در غبار و کبار و تبار و
مانند ان جز و کلمه است ستان چون بوستان و گلستان و فرنگستان و هندوستان
و مانند ان و شبستان بمعنی خانه شبه خلوت که در انجا باشند و عباد
مقرر است و دبستان در اصل ادبستان بود بمعنی جای اموختن برای کثرت
استعمال تخفیف کرده اند درین محل یک گونه خواندن طفلان ظاهر است و کثرت
ادب دیگر معنی مانند باشد وش بفتح واو و سکون سین مهمله دیس
بکسر دال بیای معروف نظیر اول بقول عنصری سه ندید و نه بیند ترا هیچکس
که رخ هم مثل تو به بزم دیس ب نظیر دوم بقول سعدی سه چه قد راو ر

نست

بنده حوردیسی که زیر قبا دارد اندام پیس پیس بمعنی ف دخو
که اندرا برص میگویند و ظاهر پیس ابلق میگویند و مبروص نیز گویند و رنگ متغیر میشود
ازین مرض بهبت دارد و ان چون پلوان بمعنی کنارها زراعت که مانند پل
بلند سازند بیت خسرو بیت عجب نبود گران بار از فرو لغزد با بی که گل تر که
بختی لوک گردد چون کندرافتد به پلوانش و لوک بواو مجهول قسمی شتر ست که
از ضعف و سستی بزانو میرود و مصدرش لوکیدن بزانو رفتن گو دکان و گاهی
بمعنی محافظت اید چون اشتروان و پهلوان و دروان و ند چون خداوند
و پولاوند یعنی مانند صاحب و خداوند بلکه برای نسبت ولی تر ست داوند که مخصوص
دند ست بالف ممدوده وخویشاوند و شبخاوند و مانندان باشد اسا چون شیراسا
و مرداسا یعنی شیر مانند و مرد مانند و سان چون بلبل سان و انسان سار
چون خاکسار و سنگسار وش و فش و دش چون شیرش و شاه فش
و ماه وش یعنی شیر مانند و شاه مانند و ماه مانند دیگر کلماتیکه برای تعجب
ازند چون الله الله و سبحان الله و العظمة لله و ربا و دلو حسن الله بقول سعدی
الله الله چه جای این سخن است و مانندان هر الفاظ را بر محل او استعمال نمایند
و گاهی لفظ ازین را در محل تعجب استعمال نمایند بیت سعدی ازین مه پاره
عابد فریبی ملایک منظری طاوس زیبی که بعد از دیدنش صورت نبندد
بندد وجود پارسایان را شکیبی یعنی عجب مه پاره عابد فریبی

و بعض ازین بمعنی

و بعضی ازین بمعنی قسم نوشته اند اگرچه ابهام درینجا مناسبت دارد فاما بوجه اولی
چنان است دیگر کلماتیکه در محل تمنا ارند چون کاشکی و کاج بیت سعدی بیت
کاج کانانکه عیب من گفتند * رویت ای دلستان بدیدندی * تا بجای ترنج در
در نظرت * بیخبر دستها بریدندی * و ایضا چنانکه این بیت بیت * آنانکه خاک را
بنظر کیمیا کنند * آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند * کلماتیکه برای ایجاب است چون آری
و نعم و آری و بلی یعنی قبول کردن چنانچه کسی بکسی گوید که شما طعام خواهید خورد
او جواب دهد که نعم یا آری یا بلی یعنی قبول کردم خواهم خورد دیگر کلماتیکه برای
قسم اید چون حاشا و کلا و الله چنانچه گویند حاشا و کلا چنین نگفته و مانند آن
نظیر الله بالله عرفی راست بیت الله در اسیان جرم فطانت است * ذیل ملاذ همت نزدی
درمیان علم * این بیت مقطع است جان من و جان شما نیز در محل قسم استعمال
میکنند ای قسم بجان من و جان شما در اصل درینجا با قسم محذوف است یعنی
بجان من و بجان شما دیگر کلماتیکه برای تصغیر اید چه چون باغچه و طاقچه و تاجچه و دیگچه
و نیمچه و او و کاف ساکن چون پسرک و دیگر کلماتیکه برای معنی لیاقت اید وار چون شاهوار و
و گوشوار یعنی لایق شاه و لایق گوش و گاهی بمعنی مقدار اید چون جامه وار
و نامه وار خانه وار رهوار دلالت بر چالاکی و خوش رفتاری میکنند چنانچه گویند
اسب رهوار یعنی راه رونده خوب و در امیدوار که بمعنی امیددار بود و صاحب امید
اید پس برای معنی فاعلیت و مصاحبت باشد و گاهی جزو لفظ باشد چون شلوار

وجه واژه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لایق مرد و لایق بزرگ و لایق شاه
و در رشیدی مرقوم است که برای نسبت باشد راقم سطور مینویسد در اصل این
لفظ انه نباشد بلکه الف و نون جمع است که در حالت جمع بلفظ مردان و شاهان و بزرگان
و مانند ان میاید پس درینجا لفظ برای تشبیه ملحق شده است یعنی مانند مردان و مانند
شاهان و مانند بزرگان چنانچه گویند دلاورانه کار کرد یعنی همچو دلاوران
کار کرد خلعت شاهانه در بر نمود ای مانند شاهان در بر نمود دیگر کلماتیکه افاده
معنی محافظت کند دار چون پرده دار و راز دار و چوبدار بلکه در اصل این لفظ دارنده است
که معنی فاعلیت باشد قاعده کلیست که هرگاه ما قبل اسم فاعل لفظ دیگر مرکب شود حروف
اخر را که علامت فاعلیت باشد حذف کنند بهمان معنی فاعلیت بکار برند و همچنین
بی ترکیب لفظ دیگر نمیشود چون کماندار و باندار یعنی دارنده کمان و دارنده
بان همچنین تیرانداز و توپ انداز و مانند ان و بعضی نوشته اند که اینهمه صیغه امر است چون لفظ
دیگر ما قبلش در اید معنی فاعلیت بر اید چنانچه گذشت و گاهی ازین ترکیب علامت مصدر
نیز که نون است حذف کرده معنی مصدری میگیرند مثل باید گفت و باید جست یعنی باید جستن
و باید گفتن بان و وان چون دربان و دروان و اشتروان و شتربان و باد وزد
و زبان و سروان جزو کلمه است دیگر کلماتیکه افاده معنی صفت کند ناک چون بیوکناک
و دردناک و غمناک و سهمناک یعنی چیزیکه صفت هیبت دارد و مانند ان یعنی
باشد یعنی صاحب دهشت و مانند ان گین بکاف فارسی چون شرمگین و غمگین و خشمگین

لهکین در اصل الکین بود

کین در اصل اکین بود بمعنی پر الف را حذف کردند برای اتصال لفظ دیگر و بعضی
بمعنی خداوند نوشته اند یعنی مراد از شرمگین خداوند شرم و مانند ان و
کاهی بدین معنی نون تنها ساکن اید چون رشکن بمعنی خداوند رشک و بعضی
گفته اند که بمعنی فاعلیت باشد یعنی از شرمگین شرم کننده و مانند ان غرض
در هر صورت مناسبت دارد **فایده** یا و نون مرکب در اخر کلمه برای تشبیه میاید
چون زمردین و زرین و سیمین و اهنین یعنی مانند زمرد و مانند ان **یای** مفرد
برای نسبت چون عنبری و قمری و تازی و ترکی ای چیزی که نسبت بعنبر دارد
و مانند ان ذکر شین بالا گذشت همچنین ها نظیر شین نیز در گذشت دیگر **اک** چون نفاک
منسوب بنفع که تب است و مغاک منسوب بمغ که عمیق است و تپاک منسوب بتب و از جمله
کلمات نسبت ان است چون رافعان و کاشان و هر ان منسوب برافع و مانند
دیگر **کلماتیکه** بمعنی رنگ اید چون **فام** و **بام** و **وام** و **لون** و **گون** و **جرده** و **جرنه**
لیکن این دو لفظ اخر غیر از ترکیب تنها بمعنی سیاه نمی اید چنانچه گویند سیه جرده
واکثر در تکلم اید حافظ شیرازی راست **بیت** ان سیه جرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست **بیت** و گفته اند که در نثر نیز امده است
فاما اقل دیگر **کلماتیکه** افاده **معنی مصدری** کنند **گی** بکاف فارسی چون بندگی و
ستردگی و مانند ان بمعنی پرستیدن و جز ان در اصل درینجا فقط
ها برای معنی مصدر است و کاف فارسی عوض هاست قاعده چنین که

در آخر هر کلمه مثل بنده و زنده و مانند آن که ها باشد هر گاه یای مصدری در آخرش
در آرند اول آن ها را با کاف فارسی بدل کنند بعد از آن یای مصدری در آرند چون از
بنده بندگی و از شرمنده شرمندگی و مانند آن و در خوردی و بردی که در اصل در بنده
آخرش ها نباشد کاف مسلم نیست نباید گفت از خورد خوردگی و از برد بردگی
و از فرزندی فرزندگی از اینجا معلوم میشود که در فرزندگان که جمع فرزندک است
کاف تازی است برای تصغیر و کاف فارسی غلط است بلکه جمع فرزند فرزندان
بود چرا که خداوند ها نیست چون رفتار و گفتار و کردار شین چون آمرزش و خواهش
و گذارش و کشش و خندش و زنش و مانند آن دیگر کلماتیکه افاده
معنی ظرفیت کند دان چون قلمدان و پاندان و جزدان و سرمه دان و مانند
آن وند چون آوند که در اصل آب وند بود لیکن در اینجا بمعنی نسبت اولی باشد
و بمعنی ظرفیت بقرینه محال اوست بیان اماله بدانکه اماله در فارسی بسیار است
و اماله آنرا گویند که هر گاه خواهند لفظ عربی را بفارسی استعمال کنند الف را بیا تبدیل
کرده بمکسور سازند و معنی اماله میل دادن الف بسوی یا چنانچه در اسماء
حروف تهجی که آخرش الف باشد مثل با را بی و تا را تی و ثا را ثی و حا را حی
و خا را خی و را را ری و زا را زی و فا را فی و ها را هی و یا را ی گویند و نویسند
و همچنین در اسماء دیگر چون از کتاب کتیب و از رکاب رکیب و از عتاب
عتیب و از سلاح سلیح و از اقبال اقبیل و از اعتماد اعتمید و از حساب

حسیب و لیکن

حسیب و لیکن شکیب و آسیب که در اصل همین است و از الف خالی و بعضی از آزار زیر
و از آباد آبید نموده قافیه کرده بطریق شاذ فایده هرگاه موصوف بر صفت
مقدم شود حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون اسپ کبود هرگاه صفت
بر موصوف مقدم باشد لفظ صفت را ساکن کنند مانند کبود اسپ فایده در
اول بعضی الفاظ که الف باشد یا زایده و نون نهی و میم نفی در آرند الف
را بیا بدل سازند چون نیفروخت بفروخت و میفروز که در اصل
بافروخت و نافروخت و مافروز بود و گاهی این لفظ را حذف
سازند چون بفکن مفکن و نندوخت که در اصل بافکن و مافکن و نااندوخت بود
و هرگاه بر سر الف ممدوده که آن در حقیقت دو الف باشد یکی ازین حروف در آید
الف اول بیا بدل کنند و حذف سازند چون بیاراست و میازما و نیازمود که
در اصل باآراست و مازما و نازمود بود همچنین در کلمه دیگر که الف ممدوده
باشد بیا بدل کنند چون اسیاب که در اصل آس آب بود بمعنی آسیابیکه در آب
روان گردد فایده هرجا که دو حرف از یک جنس جمع آیند حرف اول را
حذف کنند یا در دوم ادغام نمایند و آن بر تقدیر حذف کلمه مخفف
باشد و بر تقدیر ادغام مشدد مصرعه در روضو کن به نشیمن استنجا
که در اصل هم من بود همچنین گرد دهن گردهن و سپید دار سپیدار و شرم
مانده را شرمنده و غم مانده را غمنده و تنها جدا تنهاور و تنگ تنا را تنگنا

خوانند و یکان و یکانه که در اصل یک کان و یک گانه بود و مانند ان مثال ادغام
چون شبو د و شباز که شب بود و شب باز بود مثال دیگر که بسبب قرب
مخرج ادغام شود چون شپر و بتر که در اصل شب پر و بد تر بود و مخفف
نیز کنند چنانچه از نو و تر نو تر و از اب و ند او ند یعنی طرف اب فایده
در لغت عربی که در اخر ان تای تانیث باشد وانرا بصورت ها مینویسند
در املای فارسی تا دراز باید نوشت و گرد نوشتن به املاست چون
دولت و صولت و سعادت و عبادت و زیادت و مانند ان فایده در کلمه
که بعد نون حرف بای موحده باشد با میم بدل کنند چون از کنبلی کملی و از
خنب خم و از دنبل دمل و گاه تخفیف سازند چون از خنبره خمره و از
انبلی املی و از دنبه دم و از سنبه سم و از کنبی کم و ان شهریست در عراق
فایده چون اشارت بانسان کنند او گویند و بغیر انسان ان و هر گاه کلمه در یا
بر ماقبل لفظ او و وی در ا و ند بغیر ان نیز راجع سازند چون در و
بر و و در وی و بر وی فایده جمع ذی الروح بالف و نون سازند چون
مردان و زنان و شیران و مانند ان و بغیر ذی الروح کمتر چون ستارگان
و سالیان جمع ستاره و سال و گاهی زایده نیز باشد چون باد بهاران
یعنی باد بهار و گذاران و هر دو ان بفعل مخدوم شیخ محمدی رحمه الله
علیه بکیر این هر دو ان را برای جمع غیر ذی الروح ها و الف است

ازها و گوهرها

زرها و گوهرها و کاه برای ذی الروح میاید چنانچه گویند اسپها و شترها و در جمع
غیر ذی الروح های بیان فتحه را حذف کنند چون جامها و نامها و دریاهای ملفوظ
بحال دارند چون گرهها و زرهها و در جمع ذی الروح گاهی ها را با کاف عجمی بدل
کرده با الف و نون جمع سازند چون بندگان و روندگان مگر اعضای ذی الروح
ها و الف جمع کنند چون دستها و پاها و دیگر عضو نیز همین حکم دارد و گر مراد از
از سر باشد جمع بالف و نون سازند چون سران یعنی سرداران همچنین کردها و
حالا باید دانست که معنی الفاظ چهار قسمست یکی لغوی که از لفظ براید چون خوردن طعام
دادن انعام دوم اصطلاحی که از لفظ معنی دیگر براید و در محاوره مردمان آن لفظ
بمعنی دیگر مقرر کرده باشند و اکثر جاها بهمین معنی اید چنانچه دریغ داشتن مال معنی
لفظی نمیاید اگر بر میاید هیچ حاصل نه یعنی افسوس داشتن مالی و معنی اصطلاحی
ندادن مال همچنین دریغ داشتن فایده سیوم که لفظی بگویند و مقصد لفظی دیگر دارند
مثال اوست چنانچه بر کلمه سبزه امده مراد از گل رخساره است و از سبزه خط
یعنی بر رخسار تو زلف شبی امده چهارم معنی کنایه که از اشاره لفظ مطلبی دیگر معلوم
شود چنانچه بیت حافظ شیرازیست ٭ یارب این شمع شب افروز زکاشانه
کیست ٭ جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست ٭ یعنی شمع دل افروز اشارت
ست طرف معشوق استعاره چیزی را بعاریت طلبیدن و در اصطلاح آنست که لفظی
را برای اراستن عبارت مثال داده بیارند و لفظ مابعد شبیه بان لفظ باشد

و ان استعاره سه قسم است یکی آنکه در وی تشبیه تمام باشد چون کشتی هلال و قدح
بدر و کمان ابرو و تیر قامت و نار پستان و مار زلف و سیب زنخدان و میم دهان
و سین دندان و مانند آن و دوم تشبیه ناقص که اندک باشد چون اسپ قلم و طوطی
زبان که در وی تشبیه روان شدن و گفتن است ولیکن اینچنین استعاره را استعاره
دیگر که موافق او باشد ضرورست که بیارد چنانچه گویند اسپ قلم در میدان کاغذ
جولان است و طوطی زبان در قفس دهان قید است همچنین تشبیهات ناقص بسیار است
مثل طفل اشک و موی کمر و غنچه دهان و شکر لب و مه پاره این را اضافت بیانیه نیز گویند
و مینویسند که آتش شوق در کانون سینه مشتعل است با بیدار خود در وثاق ننشیند
و اصطلاحاتیست که در وی اضافت بیانیه نباشد چنانچه میگویند که فلان کار کرسی نشین
شد یعنی خوب انتظام یافت و فلان پنبه در گوش کرد یعنی غفلت
نمود و فلان انگشت بر حرف نهاد یعنی اعتراض کرد و عیب گرفت و فلان
رگ بسمل میخارد یعنی خود را کشتن میدهد و طشت فلان از بام افتاد
یعنی رسوا شد و فلان وقت میبرد یعنی کدلی میکند مانند این بسیار است
سیوم استعاره مرادی که در وی لفظ مثال بیارند و آن لفظ که میارند
در بیان کردن مطلب دیگری بر آید چنانچه میگویند گل باغ محبت یعنی اصطلاحی
آنست چنانچه باغ را گل رونق است از آن شخص که گل باغ محبت گفته رونق
محبت است همچنان جمع بدیع سخن یعنی زینت سخن و همنشین مجلس محبت مبالغه

معنی لغوی